



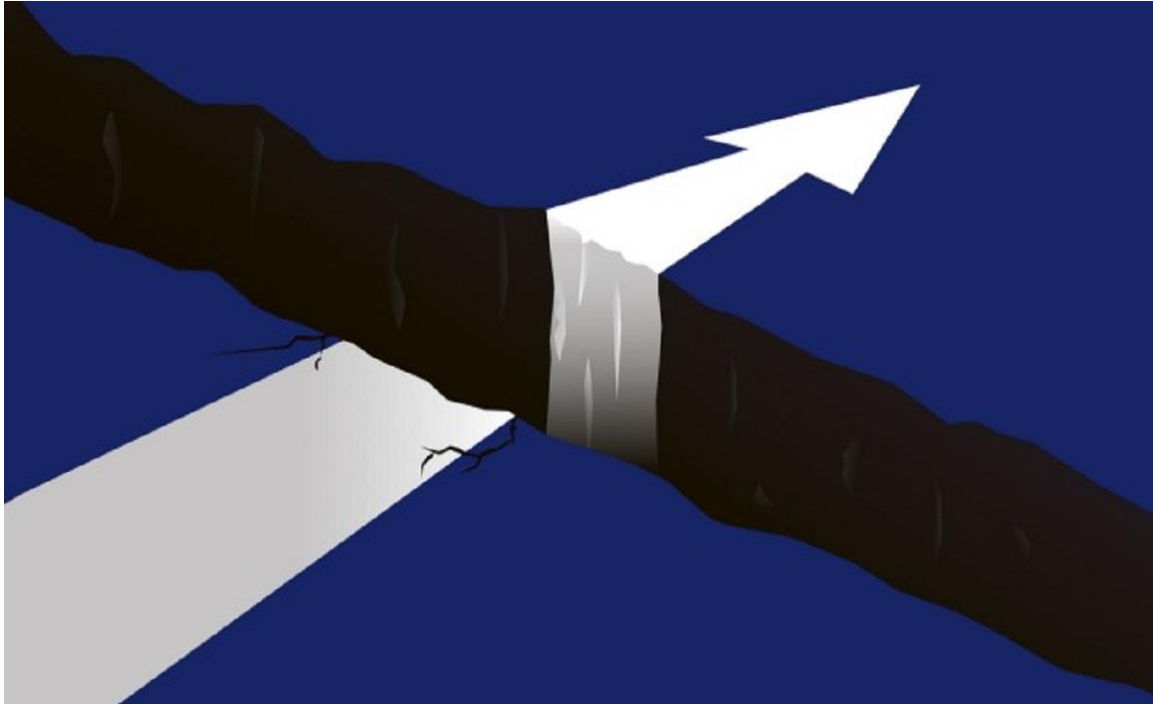
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بنواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

کائوتسکی: مفاکِ آن سوی پارلمان

درن روسو

ترجمه‌ی: بهرام صفایی



فروردین ۱۳۹۹

بنابراین پارلمانتاریسم با وظایف کوچک و عملی متعددی با
سوسیال‌دموکراسی مواجهه می‌شود، وظایفی که به آسانی از راه مخالفت
اصولی با دولت سرمایه‌داری خارج می‌شوند و حتی با سهولت بیش‌تری ناظر
را همراه می‌کنند.

پارووس، ۱۹۰۱ [۱]

مقالات اخیر اریک بلان درباره‌ی کارل کائوتسکی [۲] فرصتی فراهم کرده تا بار دیگر به نظریه‌پرداز تاریخی
سرآمد جنبش سوسیالیستی آلمان نگاهی انتقادی داشته باشیم. چنین کاری سودمند خواهد بود. برخی از
مباحثات راهبردی پیش از جنگ جهانی اول هم‌چون مکان‌های باستانی‌اند که باید دوباره در آن‌ها دست به
کاوش زد، چرا که پژوهش‌شان در مباحثات امروزیین چپ به گوش می‌رسد. [۳] اما بازکاوش تاریخی همدلانه‌ی
آثار کائوتسکی اغلب همراه با استدلالی به‌همان اندازه پراگماتیک به نفع حزب گسترده بوده است.

کائوتسکی مرتد شد، اما خط اصلی میان قدرت‌ها و ضعف‌های پیشین و چرخش نهایی‌اش به راست وجود
دارد. چهارچوب نظراتش پیش از جنگ به لحاظ تاریخی مترقی بود، تا زمانی که از حدود مرزهای قید و بندهای
درونی خودش عبور کرد. چهارچوب نظرات کائوتسکی پیوندی مستحکم با تحول سوسیال‌دموکراسی آلمان
داشت. تا جایی که پروژه‌ی سوسیال‌دموکراسی بازنمود گامی روبه‌پیش برای جنبش کارگری بود مترقی محسوب
می‌شد؛ اما پروژه‌ی پارلمانتاریسم و افزایش قدرت بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری نهایتاً مبارزه برای رهایی را
خفه کرد.

نوشته‌های اولیه‌ی کائوتسکی خطوط گسل میان نظریه و فعالیت حزبی‌اش را نشان می‌دهد. نوشته‌هایش
پیش از **مسیر قدرت** (۱۹۰۹) نشان می‌دهند که شعارها و نظریه‌ی رادیکال ضرورتاً مانع چرخش به راستی
اساسی تحت فشارهای مادی از جانب بوروکراسی‌های روبه‌گسترش اتحادیه‌های کارگری و خود حزب نمی‌شود.
با رشد سوسیال‌دموکراسی، کائوتسکی با آن کنار آمد و «به تلاش‌های برای اعطای سرشتی قاطع‌تر به
تاکتیک‌های حزبی روی خوش نشان نداد». [۴] وقتی ارائه‌ی پاسخ‌های صریح به مسائل نظری — مثلاً ماهیت
دولت — ضروری شد، او بیش از پیش تمرکزش را از دست داد. آثارش نمونه‌ای است از اینکه چگونه نظریه‌ی
مارکسیستی می‌تواند نقشش را در مقام تجلی مبارزه‌ی کارگران برای رهایی از کف بدهد.

مقاله‌ی حاضر صورت‌بندی‌های کائوتسکی پیرامون قدرت سیاسی از زمان واکنش‌هایش به قانون
ضد سوسیالیستی بیسمارک تا انتشار **مسیر قدرت** را پی می‌گیرد. هر صورت‌بندی زاده‌ی تاریخ است و تنها

می‌توان در بافتار تاریخی درکش کرد. دغدغه‌ی اصلی کائوتسکی ماهیت انقلاب علیه دولت امپراتوری آلمان بود. او با منطق تاریخی تک‌راستایی با این ساختارها روبرو شد. این را باید در حکم پس‌زمینه‌ی حرکتش به سمت میانه و سپس به اردوگاه رفرمیست سوسیال‌دموکراسی پیش از جنگ در نظر گرفت.

کائوتسکی را «پاپ مارکسیسم» می‌دانستند. او شاگرد فریدریش انگلس بود و **دی‌نویه تسایت**، ارگان نظری حزب سوسیال‌دموکرات آلمان را در خلال رادیکال‌ترین دورانش (۱۸۸۳-۱۹۰۸) و پس از آن اداره می‌کرد. او پیش از جنگ تجسم راست‌کیشی مارکسیستی، ادامه‌دهنده‌ی مشروع نظریه‌های مارکس و انگلس، شناخته می‌شد. «در آن روزگار به معنای واقعی کلمه معلمی بود که بر پیش‌قراولان پرولتاریای بین‌الملل فرمان می‌راند» [۵] او بر مارکسیست‌های اتریش، آلمان، روسیه و دیگر کشورهای اسلاوی تأثیرگذار بود. «مرکز شرح‌وبسط نظری مارکسیستی پیش از جنگ جهانی اول، نه روسیه بلکه آلمان، وطن مارکس و انگلس، بود.» [۶]

اما کائوتسکی درکی پارلمانتاریستی از دیکتاتوری پرولتاریا داشت؛ اعتصاب، تظاهرات و دیگر شکل‌های فشار تابع پارلمان بود. ساختارهای سیاسی امپراتوری دوم آلمان بر دورنمای وی تأثیر گذاشته بود. کشور بر سر دوراهی بود. اقتصادش، همانند ایالات متحده، به سرعت صنعتی می‌شد. اما ساختارهای سیاسی‌اش بیش‌تر به ساختارهای تزاریسیم روسیه شباهت داشت: پارلمان آلمان، رایشتاگ، نهاد نمایندگی انتخابی، محصول حق رأی عمومی مردان بود، اما در واقع هیچ قدرت سیاسی‌ای نداشت. تفاوت اساسی میان روسیه و آلمان این بود که در آلمان امکان رشد مداوم و پایدار بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری فراهم بود.

کائوتسکی انقلاب اجتماعی را فرآیندی می‌دانست که اکثریت جامعه با مبارزه برای حق رأی عمومی به آن شکل می‌دهند و جمهوری دموکراتیک آن را محقق می‌کند. انقلاب وسیله‌ای برای رسیدن به چنین جمهوری بود. باین‌حال، حق رأی پارلمانی ختم کلام نمایندگی دموکراتیک بود و آگاهی طبقاتی تابعی از بده‌بستان‌های پارلمانی به شمار می‌آمد. این نوع پارلمانتاریسم حول و حوش راهبردی دوله قیقاچ می‌رفت: نه با اقدام توده‌ای دشمن را تحریک می‌کرد، نه در دولتی ائتلافی با دشمن شریک می‌شد. ایدئولوژی کائوتسکی بین سقوط کمون پاریس و نخستین انقلاب روسیه شکل گرفته بود، که زمانه‌ی ثبات نسبی آلمان هم محسوب می‌شد. سازماندهی کارگران تقریباً خودبه‌خود رشد کرده بود. این امر دیدگاهی را شکل داد که من — به تأسی از دنیل بن‌سعید و الن شاندرو — منطق تک‌راستایی کائوتسکی می‌خوانم.

این منطق نگذاشت او اهمیت فوران‌های غیرمنتظره و سازمان‌نیافته‌ی اقدام توده‌ای را که درس‌های سیاسی‌اش فراتر از محاسبه‌گری پارلمانی بود و شرایط انضمامی مبارزات بعدی را تغییر می‌داد، درک کند. به این ترتیب، کائوتسکی نتوانست امکاناتی را تشخیص دهد که پیکارهای بزرگ تاریخی می‌گشایند. این چهارچوب محصول رونق سرمایه‌داری و بوروکراتیک شدن جنبش کارگری بود. زمانه‌ی اصلاحات بود و تبلیغات، و انقلاب سرابی دور دست به‌نظر می‌آمد.

نوشته‌های کائوتسکی درباره‌ی دولت و نمایندگی پارلمانی بر سقوط سلطنت نظامی آلمان متمرکز بود. شکافی در استدلال پیش از ۱۹۱۰ وی وجود دارد: البته که پارلمان می‌تواند برای اهداف سوسیالیستی به کار برود، اما ابتدا باید نهادهای بوروکراتیک و نظامی دولت را در هم شکست! با این که گمانه‌زنی‌های مبهمی درباره‌ی انقلاب می‌شد، میان فروپاشی سازوبرگ بوروکراتیک دولت و ایجاد پارلمانی مسلط که از رهگذر اکثریت سوسیالیست‌ها در آن انقلاب را تصویب کند تقریباً ارتباطی وجود نداشت. پس از سقوط بوروکراسی، رایش‌تاک مسلط می‌توانست ابزاری برای استقرار سوسیالیسم باشد.

نگاه تک‌راستایی کائوتسکی به تاریخ

کائوتسکی ایمانی سرسختانه به پیش‌روی سیاسی گریزناپذیر داشت. تا زمانی که سوسیال‌دموکرات‌های آلمان تک‌تک گام‌های تاریخ را بدون تزلزل طی می‌کنند، طبقه‌ی حاکم ناگزیر پس می‌نشیند. والتر بنیامین، مارکسیست آلمانی، این نوع ایمان خوش‌بینانه را به باد انتقاد گرفت: «طبقه‌ی کارگر آلمان را هیچ چیزی به اندازه‌ی باور به شنا در جهت آب دچار نقصان نمی‌کند ... [پیش‌روی آن‌ها] توقف‌ناپذیر قلمداد می‌شود، چیزی که گویی خودبه‌خود مسیری مستقیم یا ماریچ را می‌پیماید.» [۷]

کائوتسکی گمان می‌کرد سوسیالیسم با ادغام سوسیالیسم و جنبش کارگری محقق می‌شود. این بخشی از «تاکتیک آزموده»ی ایجاد احزاب توده‌ای در بین‌الملل دوم بود: میان نظریه‌ی مارکسیستی و رشد طبقه‌ی کارگر به‌طور طبیعی هماهنگ موجود است. این چهارچوب نقشی محوری در نوشته‌های کائوتسکی پیرامون **ارفورتن**، **انقلاب اجتماعی و مسیر قدرت** دارد.

این منطق تاریخی تک‌راستایی چهار جزء داشت. نخست، طبقه‌ی کارگر در کشورهای صنعتی اکثریت جمعیت را تشکیل خواهد داد. دوم، این اکثریت در پارلمان هم دارای اکثریت خواهد بود که به تسخیر قدرت به دست سوسیالیست‌هایی می‌انجامد که از دل و جان منافع این اکثریت را نمایندگی می‌کنند. سرانجام، فقط باید صبر کرد که طبقه‌ی کارگر روبه‌رشد سوسیالیست و دارای آگاهی طبقاتی شود. [۸] اما مانعی بر سر راه بود. برای اجرای این نقشه انقلاب سیاسی نیرومندی علیه دولت لازم بود تا حاکمیت پارلمان را تحقق بخشد. مارک والدن‌برگ نوشته: «نه ببل و نه کائوتسکی تصور روشنی از کارکرد حزب در دوره‌ی مبارزه‌ی انقلابی بر سر قدرت نداشتند.» [۹]

مسیر قدرت نمایان‌گر جهان‌بینی تک‌راستایی کائوتسکی است، و تا حد زیادی گزینه‌های راهبردی او را روشن می‌کند. ایمانی اطمینان‌بخش به انباشت صبورانه‌ی نیروها و رشد آرای انتخاباتی به جهان‌بینی تک‌راستایی کائوتسکی پروبال می‌داد. مادامی که از موانع دوگانه‌ی تحریک‌ها و وسوسه‌ی مناصب اجرایی اجتناب می‌شد، طبقه‌ی کارگر گام به گام به قدرت نزدیک می‌شد:

حزب سوسیالیست حزبی انقلابی است، اما حزبی انقلاب‌ساز نیست. می‌دانیم که فقط از طریق انقلاب به هدفمان نایل می‌شویم. این را نیز می‌دانیم که همان‌اندازه که در خلق این انقلاب

ناتوانیم دشمن‌مان نیز یارای ممانعت از آن را ندارد. ربطی به ما ندارد که انقلاب را برانگیزیم یا راه آن را هموار کنیم. و از آن‌جا که انقلاب را نمی‌توانیم سرخود خلق کنیم، درباره‌ی زمانش، شرایط وقوعش، یا شکل ظهورش حرفی برای گفتن نداریم. می‌دانیم که مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا به فرجام نمی‌رسد مگر آن‌که پرولتاریا قدرت سیاسی را به‌تمامی از آن خود کند و آن را برای ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی به کار بگیرد. می‌دانیم که مبارزه‌ی طبقاتی باید به‌گونه‌ای وسیع و عمیق رشد کند. می‌دانیم که پرولتاریا باید پرشمارتر شود و قدرت اخلاقی و اقتصادی ببندد، و بنابراین پیروزی پرولتاریا و سرنگونی سرمایه‌داری ناگزیر است. اما ما صرفاً می‌توانیم به مبهم‌ترین گمانه‌زنی‌ها دست بزنیم که چه هنگام و چگونه آخرین ضربات تعیین‌کننده‌ی جنگ اجتماعی وارد می‌شود. هیچ‌یک از این‌ها تازه نیست. [۱۰]

خودداری کائوتسکی از ساماندهی «ضربات تعیین‌کننده در جنگ اجتماعی» با اینکه مسائل را گنگ باقی می‌گذاشت، با میانه‌روی فزاینده‌اش سازگار بود. این گنگی تجلی کنارگذاشته‌شدن سوسیال‌دموکراس، با وجود رشد توده‌ای حزب، از سازوبرگ دولتی — اساساً در پروس که تعیین‌کننده به‌شمار می‌آمد —، محروم بود. ایده‌ی انباشت منفعلانه‌ی نیروها و عدم مشارکت در دولت تا زمانی که سوسیال‌دموکراسی به اکثریتی در پارلمان دست یابد که بتواند به تنهایی حکومت کند به این معنا نبود که کائوتسکی کار پارلمانی و آموزشی فعالانه را وانهاد و — در مواقع معین، معلوم و مشخص — استفاده از اعتصاب‌های سیاسی را کنار بگذارد (حتی تجدیدنظرطلب‌های برنشتینی هم از اعتصاب عمومی در شرایط معین حمایت می‌کردند). با وقوع انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه، کائوتسکی به نظریه‌پرداز انقلاب مداوم بدل شد (او نخستین مارکسیست اروپای غربی بود که به انقلاب روسیه از این منظر اندیشید). او ضرورتاً از چهارچوبی تک‌راستایی برای سوسیالیست‌های خارج از آلمان حمایت نمی‌کرد. اما در شرایط آلمان، که حزم و احتیاط در مقدرات حزب تعیین‌کننده بود، او پیگیرانه به نفع انقلاب مداوم مبارزه نمی‌کرد، انقلابی که از منطق تک‌راستایی فراتر می‌رفت.

این مسئله به هنگام مبارزه بر سر حق رأی در پروس به سال ۱۹۱۰ روشن شد. کائوتسکی با خواست جمهوری دموکراتیک مخالفت کرد — و نقطه‌ی اتصال مبارزه‌ی دموکراتیک و انقلاب اجتماعی را از هم گسست. او فراخوان لوکزامبورگ برای برپایی مبارزه‌ی تهاجمی توده‌ای به قصد برقراری جمهوری را رد کرد، چرا که می‌خواست برای انتخابات رایشتاگ در ۱۹۱۲ «نیروها را هدر ندهد». لوکزامبورگ از طریق اعتصاب توده‌ای در حکم تاکتیکی انضمامی، برای سرنگونی رژیم شبه‌مطلقه مبارزه کرد، که پس از آن «انقلاب با عبور از این نخستین نقطه‌ی عطف رهسپار کسب قدرت به‌دست پرولتاریا می‌شد. شعار جمهوری از زبان او ... تمام

مبارزات بزرگ آن روزگار را با هدفی نهایی به یکدیگر پیوند می‌داد»، در فرآیندی از انقلاب مداوم در شرایط آلمان. [۱۱]

زمان استراتژی «سرشار از فراز و فرود، شتاب‌های ناگهانی و کندی‌های فرسایشی است، انباشته از پیش‌روی و پس‌روی، فروپاشی و عقب‌نشینی. عقربه‌هایش همواره در جهت درست نمی‌چرخند. زمان استراتژی گسسته است، پوشیده از بحران‌ها و فرصت‌هایی که باید آن‌ها را قاپید». [۱۲] مبارزه‌ی سیاسی را باید «هنر پیش‌آمدها» قلمداد کرد، که قادر است امکان‌های غنی بی‌ثباتی دوران‌ها را به کار گیرد — و ریتم‌های متفاوت چرخه‌های انتخاباتی، ایجاد حزب و جنبش‌های توده‌ای را به نیرویی پیوند دهد که می‌تواند گام بعدی مبارزه را بردارد. این زمان پاره‌پاره‌ای است که هنرش چنگ زدن به فرصت‌ها از طریق سیاست‌های مداخله‌جویانه است. دیدگاه سیاسی کائوتسکی در آلمان فاقد این ویژگی‌ها بود.

مبارزه بر سر حق رأی در پروس نابهنگام بود، و پیش از آن که سوسیال‌دموکرات‌ها بتوانند در ۱۹۱۲ پیروزی انتخاباتی قابل‌توجهی کسب کنند رخ داد. این پیشامد چند مشکل پدید آورد: آیا جنبش به مجاری پارلمانی رانده می‌شد؟ آیا آگاهی طبقاتی می‌توانست بیرون پارلمان رشد کند؟ باید از امکان‌های نابهنگام فراهم‌شده در مبارزه استفاده می‌کردند؟ تمرکز بر مقدرات پارلمانی با پس‌راندن آگاهی طبقاتی به حوزه‌ی پارلمانی، باعث شد تا مبارزه برای حقوق دموکراتیک و انقلاب اجتماعی ذیل زمان‌مندی خطی قرار بگیرد. کائوتسکی در عمل «پوششی نظری برای کسانی در حزب و اتحادیه‌ها فراهم کرد که از رشد بی‌پروای جنبش توده‌ای نگران بودند، و تنها آرزویشان این بود که از سرعتش بکاهند و هرچه سریع‌تر آن را به روزمرگی‌های پارلمانی و اتحادیه‌ای خوش‌وخرم گذشته بازگردانند». [۱۳]

مقدم دانستن پارلمان بر مبارزه‌ی توده‌ای سبب شد سیاست‌های سوسیال‌دموکراتیک کائوتسکی با سر به سوی نهادهای انتخاباتی برود، و امکان‌های پدیدار شده بیرون از این حوزه را کنار بگذارد. این سیاست‌ها زمان را تک‌راستی می‌دانست، نه بی‌ثبات و گسسته. این به‌ناگزیر درکی پیش‌پافتاده از سیاست بود.

منطق کائوتسکی مبتنی بر تاکتیکی میانه‌روانه بود که بر ایجاد حزب سیاسی کارگری تمرکز می‌کرد؛ این حزب به‌خودی‌خود هدف شد، و با سیاست ائتلافی راست و گرایش اعتصاب توده‌ای چپ سر به مخالفت برمی‌داشت. خط میانه‌روی قرار بود صبورانه در بلندمدت تقویت شود تا تسخیر قدرت با حمایت اکثریت را تسهیل کند. بلافاصله این پرسش مطرح می‌شود که در منطق میانه‌روی حمایت اکثریت به چه معناست و چگونه اندازه‌گیری می‌شود. از نگاه کائوتسکی حمایت اکثریت را اصولاً از طریق انتخابات می‌توان شناخت. بدیهی است که این موارد بسیار مهم‌اند، اما نتیجه‌اش این بود که نظریه و عمل کائوتسکی وابسته به پروژه‌ی پارلمانی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان شود.

بنابراین نقش نظریه این بود که توضیح دهد توسعه‌ی سرمایه‌داری و تشدید تضاد طبقاتی به مرور سبب اکثریت انتخاباتی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان خواهد شد. موفقیت سیاسی عملی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان

«شواهدی فراهم می‌کرد که این نظریه به کمک آن به بوته‌ی آزمایش گذاشته شود: حمایت انتخاباتی از حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، که در حکم حزب سیاسی طبقه‌ی کارگر آگاهانه متمایز با دیگر احزاب (بورژوازی) است، به‌گونه‌ای موجه گواه هویت‌یابی و همبستگی طبقه‌ی کارگر، و اشتیاقش برای مبارزه بر سر منافع مشترک این طبقه، دانسته می‌شود.» [۱۴] محدودیت عظیم چنین دیدگاهی این بود که نمی‌توانست عدم توازن و گوناگونی رشد آگاهی طبقه‌ی کارگر را شرح دهد.

آگاهی طبقاتی فراتر از پارلمان بی‌معنا بود. این قیدی بود بر آنچه مبارزه بیرون از پارلمان و حزب می‌آموزاند. کائوتسکی برای دگرگونی توده‌ها، چرخش‌های تند تاریخ و مبارزه‌ی توده‌ای که شکل‌های جدید سازمان‌دهی را ایجاد می‌کردند چندان جایگاهی قائل نبود. او همچون حکیمی محتاط، خیزش‌های ناگهانی طبقه‌ی کارگر را به دیده‌ی تحقیر می‌نگریست، و ترجیح می‌داد پرولتاریای متشکل نظم پداگوژیک پارلمان و علم (در مدرسه‌ی حزبی) را از سر بگذراند. در ارتباط با آلمان، دیدگاه وی درباره‌ی آگاهی طبقاتی از اکنون «نظری و پنهان» آن — محصول مدرسه‌ی حزبی، بده‌بستان‌های پارلمانی، کنش‌های برنامه‌ریزی‌شده و مباحثات جمعی — فراتر نمی‌رفت. در همان لحظه‌ای که آگاهی طبقاتی عملی به امکانی بدل می‌شود که باید برای آن مبارزه کرد، کائوتسکی پس می‌نشیند.

نقد کائوتسکی بر پیش‌نویس برنامه‌ی سوسیال‌دموکرات‌های اتریش نشان می‌دهد که تمایز میان آگاهی نظری و عملی حیاتی است. درست است که آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر پایه‌ی دانش علمی عمیق شکل بگیرد (که خودبه‌خود از دل مبارزه‌ی طبقاتی بیرون نمی‌آید). اما اگر سویه‌ی عملی آگاهی طبقاتی که از طریق مبارزه‌ی سیاسی به‌دست می‌آید (و محدود به محیط کار نیست) نادیده انگاشته شود، درکی یک‌سویه از آگاهی طبقاتی داریم. بلان به‌درستی (درباره‌ی مقاله‌ی کائوتسکی به‌نام **فرقه‌ها یا احزاب طبقاتی**) می‌نویسد کائوتسکی «به‌طور جدی اقدام توده‌ای را دست‌کم می‌گیرد» [۱۵].

این دوسویگی در **مسیر قدرت** نیز حضور دارد. کائوتسکی تصدیق می‌کند که طبقه‌ی کارگر نیازمند آگاهی به قدرت خویش است و جنبش سوسیالیستی باید این آگاهی را از طریق «عمل» وارد آوردن ضربات موفق علیه دشمنان طبقه‌ی کارگر ایجاد کند. او نوشت «نبردهای موفقیت‌آمیزی برای پارلمان و در پارلمان بوده که بیش‌ترین تأثیرات را برای افزایش قدرت و حس قدرت پرولتاریا داشته است»، اما مرکز گرانش همچنان پارلمان باقی ماند. در خلال رویدادهای چهارشنبه‌ی سرخ در هامبورگ، هنگامی که رهبران حزب سوسیال‌دموکرات آلمان اقدام به اعتصاب عمومی سیاسی با خواست حق رأی عمومی کردند و با شورش در محلات سکونت طبقه‌ی کارگر به رهبری کارگران غیرمتشکل خاتمه یافت، کائوتسکی دفاعی پرمایه از تفکیک کارگران متشکل و غیرمتشکل کرد تا محکومیت شورشیان به‌دست حزب را توجیه کند. [۱۶] و هنگامی که نبرد بر سر حق رأی امکان فراروی از تاکتیک‌های پارلمانی را فراهم کرد، کائوتسکی همچنان بر موضع خود به نفع انتخابات

پافشاری کرد. به همین علت بود که آنتون پانه‌کوک وی را متهم کرد که «رادیکالی منفعل» است، چرا که او قدرت جنبش کارگری را اساساً از طریق کرسی‌های پارلمان می‌سنجید:

این هراس وجود دارد که پیروزی‌های انتخاباتی مکرر سوسیالیست‌ها به پرولتاریا چنین احساس قدرتی بدهد، و از این رو دشمنان پرولتاریا را به وحشت اندازد که دیگر نمی‌توان از تسخیر قدرت دولتی و دگرگونی مناسبات قدرت در دولت جلوگیری کرد. در نتیجه ما باید آماده‌ی این باشیم که ببینیم آیا پیروزی انتخاباتی بزرگ بعدی به یورش به قانون حق رأی عمومی فعلی برای انتخابات رایشتاگ می‌انجامد — که به‌هیچ‌وجه قصد ندارم بگویم این یورش موفقیت‌آمیز خواهد بود. [۱۷]

وی گرچه وقوع شکست‌های فردی را تصدیق می‌کند، «پیش‌روی مداوم و پرشتاب کل پرولتاریا» چنان «زبانزد است که هیچ چیز را یارای نابودی یقینمان به پیروزی نهایی نخواهد بود». کائوتسکی تا زمان انتشار **مسیر قدرت** هیچ دلیلی برای تغییر تاکتیک نداشت، چرا که این تاکتیک‌ها «روش‌هایی هستند که به کمک آن سوسیالیسم اراده‌ی طبقه‌ی کارگر را تا زمان فعلی برانگیخته و این امر چنان نتایج حیرت‌آوری به بار آورده که کم‌ترین دلیلی نداریم که لزوم تغییر این روش‌ها را توجیه کند». [۱۸]

جمع‌بندی کنیم: تدارکی برای انقلابِ موردنظر کائوتسکی فراهم نشد و این انقلاب به عمل در نیامد. انقلاب، پس از استراتژی صبورانه‌ی فرسایشی که در آن اعتصاب عمومی فقط در حکم آخرین ملجأ می‌توانست به کار گرفته شود، رخ می‌داد. مسیر کائوتسکی به سمت قدرت بر حزب تکیه داشت، نه بر تحریک دشمن از طریق اقدام توده‌ای و نه بر همکاری با آن در دولت ائتلافی. بن‌سعيد می‌نویسد: «از آن‌جا که پیروزی به‌مثابه نمود انتخاباتی رشد پرولتاریا گریزناپذیر است، این پیروزی به وقت خود فرامی‌رسد: هیچ نیازی نیست که به مصالحه با کابینه‌ی اجرایی بورژوازی تن داد». [۱۹] پس از آن که پرولتاریا اکثریت را به دست گرفت و این اکثریت در آرا به نفع سوسیال‌دموکراسی بیان شد، آن وقت می‌توان بدون نیاز به ائتلاف یا مصالحه به تنهایی حکومت کرد.

کائوتسکی پیش از ارفورت

کائوتسکی در خلال سال‌های قوانین ضدسوسیالیستی رویکردی رادیکال به دولت داشت. او فکر نمی‌کرد که سوسیالیست‌ها بتوانند از طریق انتخابات به اهداف‌شان برسند. او دولت بوروکراتیک نظامی را تقبیح می‌کرد و انتظار بحران جامعه‌ی بورژوازی را داشت تا قیام و انقلاب را در دستور کار قرار دهد. پارلمان فقط برای تحریک و تبلیغ و اهداف تاکتیکی مفید بود. در سال ۱۸۸۱ در نشریه‌ی **سوسیال‌دموکرات** نوشت:

حزب کارگران سوسیال‌دموکرات همواره تأکید کرده است که حزبی انقلابی است، به این معنا که تأیید می‌کند مسئله‌ی اجتماعی را نمی‌توان درون جامعه‌ی موجود حل و فصل کرد ... حتی امروز، ما **ترجیح می‌دهیم** که اگر ممکن باشد، انقلاب اجتماعی را از **مسیری صلح‌آمیز** محقق کنیم ... اما

اگر همچنان این امید را در دل داریم، با این حال دیگر تأکید نمی‌کنیم، چرا تک‌تک ما می‌دانیم که این چیزی جز خواب‌وخیال نیست. بافراست‌ترین رفقای ما هرگز به امکان انقلابی صلح‌آمیز باور نداشته‌اند؛ آن‌ها از تاریخ آموخته‌اند که خشونت قابله‌ی هر جامعه‌ی کهنی است که جامعه‌ای جدید در زهدان دارد ... امروز یکایک‌مان می‌دانیم که دولت سوسیالیستی مردمی تنها از طریق سرنگونی قهرآمیز برپا می‌شود و بر ماست که آگاهی به این امر را میان لایه‌هایی گسترده از مردم ترویج کنیم. [۲۰]

کائوتسکی در **سوسیال‌دموکرات** مقاله‌ای سه‌قسمتی درباره‌ی سوسیالیست‌های دولتی، نابودی دولت و جامعه‌ی ره‌اشده نوشت.

او به این توهم دچار نبود که دولت می‌تواند مطالبات سوسیالیستی را از بالا اجرا کند، توهمات‌ی که سوسیالیست‌های جمهوری‌خواه نظیر لویی بلان و دیگر سوسیالیست‌های سلطنت‌طلب نظیر لورنز فن استاین داشتند. کائوتسکی دولت را امری تاریخی می‌دانست؛ او با استفاده از مثال‌هایی از مصر باستان نشان داد که دولت فقط ابزار طبقه‌ی حاکم است. [۲۱] هیچ دولتی بدون تضاد میان سلطه‌گران و مردم تحت‌سلطه وجود ندارد. تا عصر مدرن، یک طبقه حکومت می‌کرد، و دولت‌ش طبقه‌ی فرودست را سرکوب می‌کرد. در نتیجه، ویژگی اساسی سوسیالیسم یعنی امحای دولت، در خود نفی دولت را به همراه دارد. [۲۲]

اما کائوتسکی با دیدگاه‌های انتزاعی (آنارشستی) برای امحای فوری دولت موافق نبود. هر مبارزه‌ی انقلابی در جایی که دولت همچنان بر سر قدرت است، با استحکامات طغیان ضدانقلابی مواجه است: پومورانیایی‌ها، تیرولی‌ها و واندی‌های وفادار در توده‌های به‌هم‌فشرده، کمون و یگانه گروه «آزاد» را پشت سر هم نابود کرد. و هم‌زمان حامیان نظام سرنگون‌شده برپاخواستند و درون منطقه‌ی انقلاب ارتجاع را سازمان دادند. [۲۳]

درهم‌شکستن مقاومت ضدانقلاب مستلزم دولتی دارای ابزارهای قهر است. کائوتسکی به همین دلیل از تسخیر دولت به دست طبقه‌ی کارگر سخن می‌گوید. بدون قدرت دولت، مسئله‌ی اجتماعی نمی‌تواند حل‌وفصل شود، اختلاف طبقاتی نابود شود و دولت رو به اضمحلال برود. سوسیال‌دموکراسی نمی‌توانست از طریق انتخابات و مسیر پارلمانی به اهداف خود دست یابد. انتخابات، «همان‌طور که همه می‌دانند، هدفی اساساً تبلیغاتی در خود دارد». [۲۴] کائوتسکی در ۱۸۸۱ مسلماً از امحای اختلافات طبقاتی از طریق نابودی دولت بورژوازی و خلق دولتی نو دفاع می‌کرد که وابسته به خود فرآیند انقلاب بود. این روند به معنای سرکوب طبقه‌ی حاکم پیشین در راستای منافع کارگران بود:

پیروزی پرولتاریا هنوز باعث نابودی تضادهای طبقاتی نخواهد شد. انقلاب آتی پیش از هر چیز پرولتاریا را به قامت طبقه‌ی حاکم برمی‌کشد ... تعارض میان سلطه‌گران و مردم تحت‌سلطه برجا خواهد ماند، و

پرولتاریا از همین رو نیازمند دولتی است که، در حکم ابزار طبقه‌ی حاکم، افراد تحت سلطه را با تمامی ابزارهای در دسترسش فروبنداند. این حرف‌ها ممکن است بسیار غیردموکراتیک به نظر بیاید، اما ضرورت ما را به انجام این کار وامی‌دارد. [۲۵]

سال‌های ارفورت

با الغای قوانین ضدسوسیالیستی، حزب نزدیک به ۲۰ درصد آرا را کسب کرد. سرکوب به تنهایی نتوانست در پیشروی بزرگ وقفه ایجاد کند، و سقوط بیسمارک خوش‌بینی زیادی در دل‌ها انداخت. صنعتی‌سازی پرشتاب آلمان طبقه‌ی کارگری پدید آورد که قدرتی بی‌بدیل داشت.

جنبش سوسیالیستی با وضعیت تاریخی جدیدی روبه‌رو بود. کنگره‌ی ۱۸۹۱ در ارفورت دورنماها و تاکتیک‌های حزب در این وضعیت جدید را به بحث گذاشت، و کائوتسکی نقشی برجسته ایفا کرد. او پیش‌نویس بخش نظری برنامه‌ی ارفورت، و برنشتین وظایف نظری آن را، نوشت.

مبارزه با استثمار سرمایه‌داری به معنای دفاع از مبارزه‌ی سیاسی و حقوق سیاسی دموکراتیک معرفی شد. هیچ امکان نداشت که ابتدا بدون کسب قدرت سیاسی جامعه را دگرگون کرد و سلطه‌ی طبقاتی را از میان برد. این تأکید همیشگی مارکس در جدل با آنارشئیست‌ها در بین‌الملل اول بود. کائوتسکی در دفاع از کسب قدرت سیاسی به مصاف سندیکالیسم رفت و این باور را زیر سؤال برد که توسعه‌ی اقتصادی بدون مبارزه می‌تواند به تدریج طبقه‌ی حاکم را سلب مالکیت کند.

برنامه‌ی ارفورت باز نمود تغییر موضع کائوتسکی بود. اکنون، هنگام صحبت درباره‌ی قدرت سیاسی کارگران و انقلاب کارگری، منظورش دولتی با حزب طبقه‌ی کارگر بود که از طریق حق رأی عمومی مبتنی بر پارلمان استقرار یافته باشد. پارلمان از نگاه کائوتسکی ختم کلام نمایندگی دموکراتیک بود. تنها در پارلمان بود که در آن حد آزادی اجتماعات، تشکل و مطبوعات وجود داشت که می‌توانست با ترکیب مبارزه‌ی معیشتی اتحادیه‌گرایی و پیش‌روی آرام به سوی نهادهای دموکراتیک بورژوازی، سبب پیش‌برد جنبش کارگری شود. کائوتسکی «پیوندی ناگسستنی میان تسخیر دولت و تسخیر اکثریت در پارلمان برقرار کرد.» [۲۶]

شرح کائوتسکی بر برنامه‌ی ارفورت تصریح می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا مترادف اکثریت پارلمانی در یک جمهوری دموکراتیک بود. این محتوا حایز اهمیت است. او در جدلی با سوسیالیست‌های دولتی، این ایده را رد کرد که ملی‌سازی به معنای گامی به سوی حکومتی همیارانه است. ملی‌سازی‌های اقتصادی، فی‌نفسه و به‌تنهایی، «بدون هرگونه تغییر در سرشت دولت» محصولی سوسیالیستی به بار نمی‌آورد. [۲] هرگونه فکر دیگری ناشی از بدفهمی خود دولت بود:

دولت مدرن، همانند تمامی نظام‌های دولتی پیشین، پیش از هر چیز ابزاری است به قصد حراست از منافع طبقه‌ی حاکم. این ویژگی به‌هیچ‌رو با پذیرش ویژگی‌های خدمات عمومی که نه فقط بر منافع طبقه‌ی حاکم، بلکه بر منافع کل شهروندان تأثیر می‌گذارد تغییر نمی‌کند. دولت مدرن اغلب این

کارکردها را صرفاً به این دلیل پذیرفته است که در غیر این صورت منافع کل جامعه منافع طبقه‌ی حاکم را به خطر می‌اندازد، اما تحت هیچ شرایطی این کارکردها را به‌گونه‌ای متقبل نمی‌شود، یا هرگز نمی‌تواند متقبل شود، که حاکمیت طبقه‌ی سرمایه‌دار دچار مخاطره شود. [۲۸]

نتیجه‌گیری کائوتسکی این بود که سوسیال‌دموکراسی باید قدرت را درون دولت به‌مثابه نهاد به‌دست آورد تا سرشت دولت را دگرگون کند. صورت‌بندی وی با وضوح تمام بر اسقاط دولت تصریح نمی‌کرد. او نوشت: «دولت همچنان نهادی سرمایه‌داری خواهد ماند، تا زمانی که پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر، به طبقه‌ی حاکم بدل شود؛ تا زمانی که تبدیل آن به حکومتی همیارانه ممکن شود». کائوتسکی تأکید کرد تا زمانی که بورژوازی قدرت سیاسی را در دست دارد، دولت «هرگز ملی‌سازی صنایع را بیش از آنچه منافع طبقات حاکم ایجاب می‌کند پیش نمی‌برد». تسخیر قدرت سیاسی «دولت را به حکومتی همیارانه و خودکفا» بدل خواهد کرد. طبقه‌ی کارگر از طریق فعالیت پارلمانی «باید بکوشد بر مقامات دولتی تأثیر بگذارد، تا آن‌ها را به سوی اهداف خود متمایل کند». وقتی کارفرماها می‌توانند مستقیماً بر حاکمان و قانون‌گذاران اثر بگذارند، «کارگران فقط از طریق فعالیت پارلمانی می‌توانند چنین کاری بکنند. بنابراین طبقه‌ی کارگر با انتخاب نماینده‌های پارلمان می‌تواند بر قدرت‌های حکومتی تأثیرگذار باشد». [۲۹]

برنامه‌ی ارفورت آشکارا گامی به پیش بود. انگلس در نامه‌ای به کائوتسکی به تاریخ ۲۹ ژوئن ۱۸۹۱ استدلال کرده بود که می‌خواسته با تجدیدنظرطلبی فزاینده در حزب مقابله کند. خطای سیاسی عمده‌ی سند ارفورت این بود که «دقیقاً همان چیزی را که باید بگوید» ناگفته گذاشته بود، یعنی فراخوان برای برپایی جمهوری دموکراتیک. [۳۰] انگلس کسانی را به باد انتقاد گرفت که فکر می‌کردند اسقاط نظم سیاسی شبه‌مطلقه در آلمان ضروری نیست. این پوسته‌ی کهن می‌بایست با زور زدوده شود. کائوتسکی با چهارچوبی پارلمانتاریستی از نظر انگلس دفاع کرد. مرکز گرانش پارلمان بود، افقی که ورای آن مگاک بود و بس: پارلمان برای طبقه‌ی کارگر ابزاری ضروری است تا قدرت خود را اعمال کند. درون پروبلماتیک ویلهلمی کائوتسکی، استدلال‌هایش با تأیید حملات بیل به ولمار در ۱۸۹۱ منافاتی نداشت؛ در آن زمان گفته بود: «دولت و جامعه‌ی فعلی دشمنان مهیب سوسیال‌دموکراسی هستند و نمی‌توان با آن‌ها به توافق دست یافت». [۳۱]

مکاتبات کائوتسکی با مهرینگ

فرانتس مهرینگ تردیده‌های خود را در زمینه‌ی عقیده‌ی اکثریت درباره‌ی پارلمان در حزب سوسیال‌دموکرات بیان کرد. او در مقاله‌ای به سال ۱۸۹۳ در *نویه تسایت* نوشت:

این دورنما حاکی از آن است که وقتی کارگران دارای آگاهی طبقاتی، اکثریت پارلمان بورژوازی باشند، راه برای جامعه سوسیالیستی هموار می‌شود — این دورنما همانند چاقویی فاقد دسته و لبه است. فقط هنگامی که اعتقاد توده‌ها به پارلمانتاریسم بورژوازی به‌تمامی رخت بریندد راه آینده هموار خواهد شد. [۳۲]

کائوتسکی در نامه‌ای به تاریخ ۸ ژوئیه به مهرینگ پاسخ داد. وی در این نامه گفت که نمی‌تواند تصور کند دیکتاتوری پرولتاریا هیچ شکلی داشته باشد مگر «پارلمانی قوی به شیوه‌ی انگلستان، با اکثریت سوسیال‌دموکراتی که متکی به پرولتاریایی نیرومند و آگاه است».[۳۳] کائوتسکی باور داشت که مبارزه برای پارلمانی مؤثر به مبارزه برای انقلاب اجتماعی بدل خواهد شد، «چرا که رژیم پارلمانی در آلمان به معنای پیروزی سیاسی پرولتاریا است».[۳۴] استدلال مهرینگ علیه این ایده روشن است: اگر پرولتاریا به اندازه‌ای نیرومند می‌بود که بر پارلمان نفوذ می‌داشت و می‌توانست رویه‌های دولت را تغییر دهد، آن‌گاه نظامی‌ها حق رأی عمومی را لغو می‌کردند. او نگران بود که در صفوف حزب سوسیال‌دموکرات آلمان تأکیدات بیش از حدی بر پارلمان بورژوایی شده است، که می‌تواند به بحران درونی جدی درون حزب بیانجامد. کائوتسکی می‌دانست میلیتاریسم آلمان بیکار نمی‌نشیند «تا به اکثریت پارلمان دست پیدا کنیم و به برقراری جمهوری دموکراتیک رأی بدهیم ... ما باید ... وارد مبارزه‌ای شویم که راهکارهای پارلمانی به‌تنهایی برایش بسنده نیست. اما هدف از این مبارزه چیست؟ در پایان شاید فقط پارلمان. فقط جمهوری پارلمانی ... از نگاه من، می‌تواند عرصه‌ای را مهیا کند که در آن دیکتاتوری پرولتاریا و جامعه‌ی سوسیالیستی زاده شود».[۳۵]

کائوتسکی فعالیت فراپارلمانی (که احتمالاً به ابعادی انقلابی می‌رسید) برای کسب حق رأی را نفی نکرد، بلکه تأکید کرد که پس از گذار به رژیم پارلمانی، مسیر پارلمانی به سوسیالیسم هموار است. این ایده‌ای متناقض است.

پارلمانتاریسم و دموکراسی

پارلمانتاریسم و دموکراسی اثر کائوتسکی (۱۸۹۳) عنصری مهم از دیدگاه ارفورتی او بود. این نوشته گواه مبارزه‌ای است شدید برای سیاست‌های پارلمانی درون حزب با کسانی که این نهادهای نمایندگی را چیزی جز ابزارهای نظم بورژوایی نمی‌دانستند. آن‌ها به جای پارلمان از قانون‌گذاری مستقیم و مردمی به دست خود مردم دفاع می‌کردند.

طرفداران قانون‌گذاری مستقیم در حسرت عهد کهن دموکراسی مردمی بودند. در شرایط مدرن، چنین حسرتی چیزی جز توهم نبود و کائوتسکی گمان می‌کرد که به قطع امید از پارلمان در مقام محل مبارزه می‌انجامد. حرکت از فعالیت قانون‌گذاری در مجمع پارلمان به مجامع کاملاً متفاوت، محلی و مردمی «آشوب» به بار می‌آورد. کائوتسکی دو وجهی است: استفاده از پارلمان به شیوه‌ای اصولی در حکم پلتفرم، همچنین در حکم راهکاری است برای حرکت به سمت دیکتاتوری پرولتاریا. نباید فراموش کرد که کائوتسکی این ایده را در زمانه‌ای می‌نوشت که حق رأی عمومی در هیچ کجای جهان باعث کسب هیچ اکثریت سوسیالیستی نشده بود.

مطالب تاریخی کائوتسکی غنی و آموزنده است. استدلال وی مبتنی بر این ایده بود که نهادهای نمایندگی شکل‌های تاریخی گوناگونی داشته‌اند. در عصر سرمایه‌داری با دور زدن دولت مبتنی بر نمایندگی هیچ شاهراهی به قدرت وجود ندارد. احزاب کارگری باید به این امید در نهادهای نمایندگی اکثریت را کسب کنند که بتوانند

مهار مرکز قدرت دولتی و مناصب رسمی دولتی را به دست بگیرند. حتی در پارلمان پروس، هر قدر هم که کودکانه و نوکرمنشانه بود، نمایندگان سوسیالیست می‌توانستند مانعی در برابر سببیت ناپه‌نچار مقامات باشند. اما پارلمان میدان نبردی بود که سوسیالیست‌ها باید اصولاً از آن استفاده کنند. کائوتسکی بر جدلش در ارفورت با حامیان دموکراسی مستقیم مردمی تأکید کرد:

قانون‌گذاری مستقیم به دست مردم نمی‌تواند، دست کم در یک دولت بزرگ مدرن ... پارلمان را به امری زائد بدل کند، در بهترین حالت می‌تواند در کنار پارلمان برای حل و فصل موارد فردی مؤثر باشد. قانون‌گذاری مستقیم محال است بتواند کل قانون‌گذاری دولتی را بر عهده بگیرد و به همان اندازه محال است که بر دولت نظارت، یا در مواقع لزوم، راهنمایی کند. چرا که تا زمان وجود دولت مدرن، نقطه‌ی تمرکز فعالیت سیاسی همواره پارلمان خواهد بود. [۳۶]

کائوتسکی این نکته از قلم انداخت که پارلمان پیوندی ناگسستنی با نظم طبقاتی دارد؛ او در این فرآیند پارلمانتاریسم را با نظام نمایندگی به معنای واقعی کلمه اشتباه می‌گرفت. [۳۷] او پارلمان را شکلی سیاسی می‌دانست که می‌تواند در حکم ابزاری برای طبقات گوناگون — اشراف، سرمایه‌داران صنعتی و طبقه‌ی کارگر — استفاده شود. مهم‌ترین مثال او انگلستان بود:

می‌بینیم که چگونه بر اساس سطح توسعه‌ی اقتصادی و ماهیت حق رأی عمومی، نظام نمایندگی به گوناگون‌ترین منافع طبقاتی خدمت می‌کند و متنوع‌ترین اشکال را به خود گرفته است. پس از آن که بیش از ۱۵۰ سال ابزار دیکتاتوری اشراف بود، در نیم قرن به ابزار دیکتاتوری سرمایه‌داران صنعتی بدل شد. اما این طبقه همین حالا نیز سلطه‌ی انحصاری خود را از کف داده است. پرولتاریا هم اکنون نیز قادر به اعمال نفوذ بر سیاست‌های داخلی به نفع خود در و از طریق پارلمان است، و هر دم صدای گام‌های بلند روزی به گوش می‌رسد که پارلمان توانای انگلستان ابزار دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود. [۳۸]

حضور نمایندگان طبقه‌ی کارگر در پارلمان به این معنا بود که طبقات مالک دیگر بر این نهاد سلطه ندارند. از نگاه کائوتسکی کارگران دارای آگاهی سیاسی این نمایندگان را به پرسش می‌گیرند. او گمان می‌کرد که وقتی حزب سیاسی مستقل طبقه‌ی کارگر تشکیل شود، آنگاه در آینده‌ی نامعلوم این حزب جلوه‌ای انقلابی خواهد گرفت. پس از سده‌ی آسیب‌زای بیستم و هیولاهای بوروکراتیکش، سخت بتوان چنین خوش‌بینی تقدیرباورانه‌ای را پذیرفت. اما این لحظه‌ای ضروری در شکل‌گیری سوسیالیسم اروپایی بود. و کائوتسکی می‌دانست که هر راهکاری که طبقه‌ی کارگر به کار بگیرد تا وضعیتش را بهبود دهد و قدرت بیش‌تری در جامعه به دست بیاورد، «سرمایه و دولت در همان مسیر رویارویش خواهند بود و از هر ابزاری که قدرت فرادست‌شان می‌گذارد بهره می‌برند تا مانع پیش‌روی پرولتاریا شوند». [۳۹]

موفقیت سوسیال‌دموکراسی آلمان تأیید این امر بود که اگر سوسیالیست‌ها در برابر این موانع ایستادگی کنند و به مبارزه روی بیاورند، می‌توانند دستاوردهای مهمی داشته باشند. باوری صادقانه وجود داشت که بورژوازی آلمان دیگر نمی‌تواند به پارلمان متکی باشد و گمان می‌رفت که سلطه‌ی بورژوازی با گسترش حق رأی از میان می‌رود. بورژوازی مجبور بود پارلمان را با اعمال محدودیت در انتخاب نمایندگان خفه کند و ساختارهای میلیتاریسم را دست نخورده باقی بگذارد.

در پروس، این به معنای حفظ نظام حق رأی سه‌طبقه‌ای بود. «فقط کسی که به‌لحاظ سیاسی کور باشد می‌تواند ادعا کند که نظام نمایندگی سلطه‌ی بورژوازی را تضمین می‌کند. و این که برای سرنگونی سلطه‌ی بورژوازی، پیش از هر چیز باید نظام نمایندگی از میان برود». به‌گفته‌ی کائوتسکی، شرط به‌کارگیری نظام نمایندگی برای کسب قدرت سیاسی این بود که قدرت سازوبرگ نظامی - بوروکراتیک نسبت به پارلمان در هم شکسته شود. این امر از این جهت ضروری بود که «کم‌کم آشکار می‌شود که نظام پارلمانی واقعی به همان اندازه ابزاری مناسب برای دیکتاتوری پرولتاریاست که ابزاری برای دیکتاتوری بورژوازی».[۴۰]

جدل ویلهلمی کائوتسکی در این‌جا آشکارا بیان می‌شود. این نبردی برای پارلمان علیه قدرت اجرایی بود: دولت بورژوا - دموکراتیک همان‌جایی بود که نبرد تعیین‌کننده میان استثمارکنندگان و استثمارشوندگان رخ می‌داد. کائوتسکی باور داشت که پارلمان می‌تواند مطیع طبقه‌ی کارگر شود و باید از آن برای وارد کردن تضاد کار و سرمایه به آگاهی کارگران استفاده کرد. این امر تنها به شرطی ممکن بود که پارلمان زیر سلطه‌ی دولت بوروکراتیک - نظامی قیصر نباشد. به این ترتیب، دولت جمهوری دموکراتیک آرمانی بود که می‌بایست برایش مبارزه کرد. در سراسر اروپا نیز پارلمان در دولت‌های بوروکراتیک نظامی ضعیف می‌شد. به این طریق است که راه برای مبارزه علیه دولت مطلقه به مبارزه علیه سرمایه‌داری بدل می‌شود.

سوسیال‌دموکراسی می‌بایست مبارزه برای آرمان‌های دموکراتیک را رهبری می‌کرد. هرچند حقوقی که به دست می‌آمد می‌توانست به سلاخی در دستان دشمنان سوسیال‌دموکراسی بدل شود. دستاوردهای دموکراتیک می‌توانست برای این دشمنان سودمندتر باشد. اما کائوتسکی، با ایمانی مشهود به پیشروی تزلزل‌ناپذیر تاریخ، ادعا کرد که «نهایتاً، بدون شک، گسترش نهادهای دموکراتیک در دولت می‌بایست به نفع سوسیال‌دموکراسی باشد، می‌بایست مبارزه‌ی سوسیال‌دموکراسی را تسهیل کند و آن را به پیروزی رهنمون سازد».[۴۱]

در این‌جا می‌توانیم پیش‌روی جنبش کارگری و محدودیت بالقوه‌ی آن را ببینیم. این گامی به پیش برای آگاهی طبقاتی بود که شاهد و حاضر در کارزارهایی انتخاباتی باشد که در آن سوسیال‌دموکراسی خود را خصم آشتی‌ناپذیر دولت موجود و احزاب طرفدار مالکیت نشان دهد، این مخالفت‌ها را تا جای ممکن به درازا بکشاند و با کل جهان‌بینی‌ها بجنگد. کائوتسکی توضیح داد که:

نبردهای پارلمانی و به‌ویژه کارزارهای انتخاباتی هرگاه درگیر مبارزات طبقاتی شوند، به جدایی طبقات منفرد دامن می‌زنند. از سوی دیگر موجب تلفیق عناصر منفرد درون هریک از طبقات متخاصم می‌شوند.

آن‌ها ابزار قدرتمند بیداری و تقویت آگاهی طبقاتی هستند، ابزار قدرتمند اتحاد پرولترها زیر یک پرچم، و ایجاد شوروشوق برای هدف‌های بلندمدت میان کارگران و سوق دادن آن‌ها به مبارزه برای خودشان در قالب پیاده‌نظامی متحد.^[۴۲]

خواسته‌های مستقلی نظیر کار هشت‌ساعته به‌خودی‌خود هدف محسوب نمی‌شدند، بلکه بخشی از مبارزه‌ی گسترده‌تر برای سوسیالیسم بودند. اما تأکید ویژه‌ی کائوتسکی بر نقش پارلمان در شکل‌گیری آگاهی طبقاتی محدودیت درونی بالقوه‌ای داشت. خود ایده‌ی آگاهی طبقاتی به‌لحاظ معرفت‌شناختی با مبارزه و پیش‌روی پارلمانی پیوند داشت. تعجب‌آور نیست که **پارلمان‌تاریسم و دموکراسی** در ۱۹۱۱ بازچاپ شد «تا بار دیگر علاقه به پارلمان‌تاریسم و فهم آن را برانگیزد». از منطق حمله‌اش به قانون‌گذاری مستقیم برای خنثی کردن چپ‌ها در مناقشه بر سر اعتصاب توده‌ای استفاده می‌شد، به این معنا کائوتسکی ناگزیر از بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری حمایت کرد.^[۴۳] پارلمان ابزاری خنثی و کاربردی بود، و می‌توانست به یک اندازه ابزار دیکتاتوری بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا باشد.

کائوتسکی خشونت طبقه‌ی حاکم برای سرکوب جنبش کارگری را نادیده نمی‌گرفت، اما گمان می‌کرد توسعه‌ی سرمایه‌داری مدرن امور را بسیار آسان‌تر و صلح‌آمیزتر می‌سازد. لفاظی و کنش بیش‌ازحد انقلابی این روند را به مخاطره می‌انداخت.

شعار کائوتسکی در شرایط آلمان حزم و احتیاط بود. او اقدام توده‌ای، تظاهرات و تبلیغات را نادیده نمی‌گرفت، اما پارلمان زمین‌تیرینی برای رشد طبقه‌ی کارگر و فشارسنجی بود که نشان می‌داد انقلاب سوسیالیستی چه هنگام مهیاست. کائوتسکی به هیچ نوع انقلاب نابهنگامی باور نداشت.

اگر به درخواست‌های **مانیفست کمونیست** برای جنبشی در راستای منافع اکثریت توجه نشود، خود ایده‌ی «انقلاب‌سازی» سرشار از دلالت‌های بلانکیستی است. تقریباً تمامی سوسیالیست‌های اروپا در این ایده هم‌نظر بودند که جمهوری دموکراتیک شکل ایده‌آل دولت پیش از برقراری سوسیالیسم است. کائوتسکی در وصیت‌نامه‌ی سیاسی انگلس شواهدی در حمایت از این ایده یافت. او این شواهد را یک بار برای مواجهه با راست‌تجدیدنظرطلب، و بار دیگر برای مواجهه با چپ رادیکال به کار گرفت. انگلس نوشته بود: «شیوه‌ی مبارزه‌ی ۱۸۴۸ امروزه از هر جهت منسوخ است».^[۴۴] این جمله از نگاه کائوتسکی گواهی نظری بود که نشان می‌داد تمرکز منحصربه‌فرد حزب بر تاکتیک‌های پارلمانی درست است.

انگلس استدلال کرده بود که در آلمان، «شرایط مبارزه از بیخ‌وبن تغییر کرده است. شورش به‌شیوه‌ی قدیمی، یعنی نبرد و سنگربندی، که تا ۱۸۴۸ در همه‌جا تعیین‌کننده بود، تا حد زیادی منسوخ شد». این شکلی خاص از مبارزه بود که دیگر کهنه شده بود:

تمامی انقلاب‌ها تا به امروز به جانشینی یک طبقه‌ی حاکم مشخص با طبقه‌ای دیگر انجامیده است؛ تمام طبقات حاکم تا امروز در برابر توده‌های مردم تحت سلطه چیزی جز اقلیت نبوده‌اند. اقلیت حاکمی به این ترتیب سرنگون می‌شد، و اقلیتی دیگر زمام دولت را به دست می‌گرفت و سازوبرگ دولتی را در راستای منافع خود دگرگون می‌کرد. [۴۵]

در خلال قیام‌های ۱۸۴۸ که پاریس، وین، میلان و برلین را در بر گرفت، انقلاب کبیر فرانسه اهمیتی بی‌سابقه یافت. انقلاب فرانسه «بر کل تاریخ اروپا پس از ۱۷۸۹ سایه انداخت، و از افق آن بار دیگر طلیعه‌ی دگرگونی انقلابی سراسری به چشم می‌آمد». دیدگاه مارکس و انگلس درباره‌ی «ماهیت و مسیر انقلاب "اجتماعی" در فوریه‌ی ۱۸۴۸ در پاریس اعلام شد، دیدگاهشان درباره‌ی انقلاب پرولتاریا آکنده از خاطرات الگوهای ۱۷۸۹-۱۸۳۰ بود». [۴۶]

در واقعیت تمام این خیزش‌ها کنش‌های اقلیت‌ها بودند که در آن اکثریت تحت سلطه یا در کنار اقلیت‌ها حاضر بودند یا منفعلانه تسلیم می‌شدند. در بسیاری از موارد این خیزش‌ها به‌مثابه یورش‌های غافلگیرانه انجام می‌شدند. «بنا به خود فرآیند حمله‌ی غافلگیرانه‌ی اقلیت انقلابی بود که در ۱۸۴۸ به برقراری سوسیالیسم امیدوار بودند.» [۴۷] حتی در مواردی که اکثریت شرکت می‌کرد، این مشارکت فقط در خدمت اقلیت بود، «اما به همین دلیل، یا صرفاً به علت رفتار منفعلانه و تسلیم‌جویانه‌ی اکثریت، این اقلیت می‌توانست وانمود کند نماینده‌ی کل مردم است». مبارزات طبقاتی در فرانسه به مارکس و انگلس نشان داد که «تا چه حد ناممکن بود که تغییرساختار اجتماعی ۱۸۴۸ فقط از رهگذر حمله‌ی غافلگیرانه حاصل شود». [۴۸] اکنون، کار سیاسی بلندمدت و مداوم پیش‌شرط کسب اکثریت توده‌ای بود.

وصیت‌نامه‌ی سیاسی انگلس را باید حمله‌ای آشکار به سیاست‌های تخیلی انجمن عدالت پیش از تسلط مارکس و انگلس بر آن دانست. انگلس در انتقاد از رویکردهای تخیلی از فعالیت روزمره‌ی سوسیال‌دموکراسی مدرن و استفاده‌اش از نهادهای نمایندگی دفاع کرد. «طنز تلخ تاریخ جهان همه‌چیز را زیرورو می‌کند، چرا که «ما "انقلابی‌ها"، "شورش‌ها" — در روش‌های قانونی بسیار بیش‌تر از روش‌های غیرقانونی موفق عمل می‌کنیم». [۴۹] این عبارات هشدار صریح درباره‌ی افتادن در دام نقشه‌های طبقه‌ی حاکم بود که می‌خواست اقلیتی از سوسیالیست‌ها را به خیابان‌ها بکشاند، آنها را وادار به نبرد در سنگر بندی‌های سبک دهه‌های پیشین کند، و شکست محتوم را به آنان وارد آورد. سوسیال‌دموکراسی آلمان تاکتیک **یورش‌های نسنجیده** را کنار گذاشته بود، چرا که بدون جلب توده‌های عظیم مردم به آرمان‌شان هیچ پیروزی دیرپایی امکان‌پذیر نبود.

کائوتسکی از عبارات انگلس استفاده کرد تا حال‌وهوایی راست‌گیش به نظرات خود تزریق کند. او در مواجهه با تجدیدنظرطلبان (بین دهه‌ی ۱۸۹۰ و سال ۱۹۰۸) از مقابله‌ی قهرآمیز با نظم موجود دفاع کرد، و علیه چپ‌های رادیکال (از ۱۹۱۰ به بعد) مناقشه بر سر اعتصاب توده‌ای را فرونشاند. او وصیت‌نامه‌ی انگلس را به

یک انتزاع بدل ساخت تا زمانی که شرایط مشخص می‌طلبید مجبور به تغییر سلاح‌های مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر نشود.

ماجراهای برنشتین و دریفوس

بین سال‌های ۱۸۹۰-۱۹۰۴ اغلب در دسرهای کائوتسکی از جانب راست بود. در ۱۸۹۸ نوبت به ماجرای برنشتین رسید. پیامد ماجرای دریفوس در سراسر اروپا مسئله‌ی ورود سوسیالیست‌ها به دولت بورژوازی را مطرح کرد. در سراسر دهه‌ی ۱۸۹۰ گرایشی همدلانه به ایده‌های برنشتین درون حزب رشد کرده بود. تمامی طبقات پیش از طبقه‌ی کارگر ابتدا به قدرت اقتصادی دست یافته بودند و بعد به قدرت سیاسی. مدافعان اندیشه‌ی تجدیدنظرطلبانه این طرح کلی را به مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر اطلاق کردند و بنیادی برای اصلاحات تدریجی پی ریخت. هواداران این اصلاحات تدریجی با این ایده به مخالفت برخاستند که کارگران برای برپایی سوسیالیسم باید زمام قدرت سیاسی را در دست داشته باشند. جنگ و جدال بر سر ایده در کنگره‌های حزبی اشتوتگارت (۱۸۹۸) و هانوفر (۱۸۹۹) در گرفت.

شعار برنشتین این بود: «هدف نهایی ... برایم بی‌اهمیت است: همه‌چیز در جنبش خلاصه می‌شود». این شعار انکار ضرورت تسخیر قدرت و به‌منظور قطع رشته‌ی اتصال جنبش و هدف نهایی بود. چپ‌ها پاسخ دادند که بدون هدف نهایی، خود جنبش هیچ اهمیتی ندارد. [۵۰]

حمله‌ی برنشتین به برنامه‌ی مارکسیستی حزب در واقع حمله به مخالفت حزب با دولت ویلهلم و دفاعی صریح از همکاری بین طبقات مختلف بود. این ایده تهدیدی برای مخالفت کائوتسکی با حضور در ائتلاف با احزاب بورژوازی بود. و همچنین تهدیدی برای فهم کائوتسکی از توسعه‌ی سرمایه‌داری به شمار می‌آمد. ماجرا دیگر از سطح جروبحث نظری فراتر رفته بود. کائوتسکی نقشی متناقض و دوپهلوی ایفا کرد، که موجب شد رابطه‌اش با پلخانف، پدر مارکسیسم روسی، شکرآب شود. پلخانف خواستار آن شده بود که برنشتین سر جای خود نشانده شود. کائوتسکی رویارویی با برنشتین را رهبری نکرد، و همان میزانی هم که مداخله کرد نیز به علت فشارهای بیل، پارووس و لوکزامبورگ بود. او مقالات برنشتین را در نشریه‌اش منتشر می‌کرد، با او راه می‌آمد و اصرار داشت که حزب باید قدر دان بازاندیشی برنشتین باشد.

پارووس نخستین کسی بود که برنشتین را در نشریه‌اش **زاکسیشه آریاترسایتونگ** تقبیح کرد و سپس لوکزامبورگ در **لایبزیگر فولکس‌تسایتونگ** نیز همین کار را کرد. کنگره‌ی اشتوتگارت نزدیک بود و چپ‌ها در تقلا بودند که نسخه‌ی پیش از چاپ کتاب برنشتین را به‌دست بیاورند. پارووس در کوشش برای قطعنامه‌ای بود که برنشتین را محکوم کند، اما هیئت اجرایی حزب موافق نبود. کائوتسکی از پارووس فاصله گرفت، در عین حال عدم‌توافق نظری‌اش با برنشتین را حفظ کرد. اما اگر کائوتسکی از همان ابتدا این پا و آن پا نکرده بود، و با استدلال‌های برنشتین مدارا نکرده بود، «هرگز ماجرای برنشتین پیش نمی‌آمد» [۵۱].

واکنش دیرهنگام کائوتسکی به تجدیدنظرطلبی، در **نقدی بر نقد برنشتین بر برنامه‌ی حزب سوسیال‌دموکرات**، به واکنش رسمی حزب به برنشتین بدل شد. کائوتسکی به نفع روش دیالکتیکی، و مسائل و تاکتیک‌های برنامه‌ای استدلال کرد. او از تسخیر قدرت در حکم هدف نهایی دفاع کرد. کائوتسکی دورنمای تشدید تضادهای طبقاتی و «انقلاب» اجتماعی را برجسته کرد، اما درباره‌ی تاکتیکی که مارکسیست‌های راست‌گیش را از تجدیدنظرطلبان متمایز کند ساکت ماند. هسته‌ی اصلی حمله‌ی کائوتسکی به برنشتین عبارت بود از موضوعیت نظرات مارکس به لحاظ نظری و تجربی: «هیچ چیزی از مارکس عزیزمان بر جای نمانده است، نه، حتی اگر استوارترین شکلش را هم در نظر بگیریم او طرد شده است؛ از نگاه برنشتین مسیر رشد واقعی دقیقاً خلاف جهتی است که مارکس بر آن تأکید کرده بود».[۵۲]

کائوتسکی از اتحاد و هدف نهایی دفاع کرد. «ما باید در دستیابی به اهداف بزرگ جسور باشیم ... تنها اهداف بزرگ می‌توانند الهام‌بخش باشند.» یکدستی تاکتیک‌ها به معنی یکدستی در کنش است. این مانع تفاوت‌های فکری یا تلقی‌های نظری نبود. وحدت کامل فکر تنها در فرقه‌های مذهبی ممکن بود و سخت بتوان گفت با استقلال سفت‌وسخت اندیشه سازگار است. اما نباید این‌طور تلقی کرد که دیدگاه‌های نظری در حزب بی‌اهمیت هستند. برنامه‌ی حزب برای مرزبندی ضروری است، «نه فقط میان خودمان و نه فقط با دشمنان مشخص‌مان، بلکه همچنین با کسانی که مرددند ... کسانی که خود را وقف مبارزه‌مان برای هدف در هر شرایطی نکرده‌اند».[۵۳]

کائوتسکی با اطمینان کامل به منطق میانه‌روانه‌اش، در ظاهر از انقلاب حمایت می‌کرد اما تعهدش به انقلاب منفعلانه بود. سویه‌ی سیاسی مارکسیسم گردن زده می‌شد. دیکتاتوری پرولتاریا به نقطه‌ای نامعلوم در آینده حواله می‌شد و در تعلیق می‌ماند.

ماجرای دریفوس و پرونده‌ی میلران سبب مناقشاتی در بین‌الملل دوم بر سر ورود به دولت‌های بورژوایی شد. جلسه‌ی بین‌الملل در سپتامبر ۱۹۰۰ در پاریس برگزار شد. پیش از کنگره، خط استدلال اصلی کائوتسکی علیه مشارکت در دولت بورژوایی بود، گرچه گوشه‌ی چشمی هم به آن داشت. او در پاریس به‌طور اصولی از تقبیح حضور در مناصب دولتی سر باز زد، و اغلب نمایندگان با ممنوعیت مشارکت در دولت مخالفت کردند. در شرایط عادی ورود به دولتی تحت سلطه‌ی بورژوازی در حکم خودکشی بود. این کار به معنای وا گذاشتن استقلال ایدئولوژیک و سازمانی بود. تنها نتیجه این بود که دولت سوسیالیست‌ها را تغییر می‌داد و نه برعکس. مشارکت میلران در دولت جمهوری سوم به بن‌بست رسیده بود، چرا که وی به‌لطف بورژوازی و رییس شورای وزیرانش به وزارت رسیده بود و تا زمانی در کابینه می‌ماند که در اهداف بورژوایی دولت اخلال نکند.

کائوتسکی در این مناقشه این استدلال را رد کرد که سوسیالیست‌ها می‌توانند با کسب تدریجی مناصب دولتی به قدرت برسند. او با هم‌پیمانی با احزاب بورژوایی در ائتلاف‌های بزرگ مخالفت کرد. ورود به ائتلاف انتخاباتی با احزاب بورژوازی لیبرال مسیری منتهی به شکست و سازش بود. این نظر همانا مخالفت با اردوگاه

برنشتین به شمار می‌آمد و در واقع جدل کائوتسکی علیه اصلاحات تدریجی اندام‌وار بود. اما کائوتسکی در خلال این مناقشه با رد پیشنهاد انریکو فری و ژول گد که تحت هر شرایطی ورود سوسیالیست‌ها در کابینه‌های بورژوازی را ممنوع می‌کردند، به میانه‌ی رفرمیسم و انقلابی‌گری حرکت کرد، گرچه به‌طور اصولی رفرمیسم را می‌پذیرفت. فری خاطرنشان کرد که بیانیه‌ی کائوتسکی اصول سوسیالیستی را با تاکتیک‌های بورژوازی در هم می‌آمیزد، و رفرمیست‌های فرانسه و آلمان از بیانیه حمایت کردند. هنریک گروسمان این پیشامد را «**نخستین شکست بزرگ جناح انقلابی بین‌الملل دوم**» خواند. [۵۴] پس از پیروزی‌های انتخاباتی سال ۱۹۰۳ در آلمان، کنگره‌ی درسدن در آن سال به‌طور کلی تجدیدنظرطلبی را محکوم کرد، تاکتیک نزدیکی به احزاب بورژوازی را رد کرد و نسخه‌ای تندوتیزتر از بیانیه‌ی کائوتسکی در پاریس ۱۹۰۰ علیه حضور در دولت را به تصویب رساند. با این حال، از آن‌جا که نتیجه‌گیری‌های سازمانی از دل محکومیت تجدیدنظرطلبی بیرون نیامده بود، رفرمیست‌ها قادر بودند سوسیال‌دموکراسی را از درون ضعیف کنند؛ با نظرات رادیکال همیشه می‌توان به سادگی برخورد کرد تا با نیروهای رادیکال متشکل درون حزب (یا با حزبی رقیب در جنبش طبقه‌ی کارگر).

انقلاب اجتماعی

انقلاب اجتماعی مجموعه‌ی سخنرانی‌هایی بود که پس از اعتصاب عمومی در بلژیک (۱۹۰۲) انجام شده بود، با هدف رفرم انتخاباتی و پیش از موفقیت در انتخابات رایشتاگ در ۱۹۰۳، که در آن حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بیش از یک‌چهارم آرا را به‌دست آورد. استدلال‌های کائوتسکی را باید در بافتار کنگره‌ی ۱۹۰۳ درسدن دید که ظاهراً تجدیدنظرطلبان را تقبیح می‌کرد. این کنگره تلاش تجدیدنظرطلبان را برای «جایگزینی سیاست تسخیر قدرت از طریق پیروزی با سیاستی که خود را با نظم موجود وفق می‌داد» به مصادف طلبید. [۵۵]

شکل و محتوای ایده‌ی تسخیر قدرت نیاز به تبیین داشت. یکی از درون‌مایه‌های کتاب **انقلاب اجتماعی** این بود که کل ماشین دولت باید مهار و مطابق با اهداف سوسیالیستی به کار برده شود. صورت‌بندی کائوتسکی از «تسخیر قدرت دولتی» نامشخص بود. او به کمون پاریس یا نقد برنامه‌ی گوتای مارکس و کاربرد آن‌ها در وضعیت آلمان اشاره نکرد. شکل دیگری از دموکراسی را نیز معرفی نکرد. در عوض این‌طور گفت:

هر دگرگونی مهم سیاسی در دولت‌های بزرگ مدرن فوراً و به سرعت و با ژرف‌ترین شیوه بر سپهر عظیم اجتماعی اثر می‌گذارد. از این جهت تسخیر قدرت سیاسی به‌دست طبقه‌ای پیش‌تر تحت‌سلطه باید از اکنون به بعد نتیجه‌های اجتماعی کاملاً متفاوتی با گذشته به بار بیاورد، با این حال اگر درست است که شناخت از مناسبات اجتماعی هرگز به اندازه‌ی امروز دقیق نبوده، به همان اندازه نیز صحیح است که قدرت دولتی نیز هرگز به حد امروز قوی نبوده است، و نیروهای نظامی، بوروکراتیک و اقتصادی نیز هرگز واجد چنین قدرتی نبوده‌اند. از این نکته برمی‌آید که پرولتاریا، به‌هنگام تسخیر قدرت‌های دولتی در آینده، قدرتی را به کار می‌گیرد تا به یکباره موجب گسترده‌ترین دگرگونی‌های اجتماعی شود. [۵۶]

قدرت دولت در اقتصاد، بوروکراسی و نظامی‌گری قوی‌تر شده است. پس تا جایی که برای «اهداف استثمار و سرکوب» مورد «سوءاستفاده» قرار می‌گیرد، طبقه‌ی کارگر نفرتی فزاینده از آن قدرت دارد، «و تلاشش برای تسخیر ماشین دولتی شدیدتر می‌شود».[۵۷] نکته‌ی مغفول آن بود که چطور باید ماشین دولتی را تسخیر کرد. کائوتسکی از تسخیر انقلابی قدرت سیاسی به‌دست پرولتاریا و در مخالف با هواداران اصلاحات تدریجی سخن می‌گفت، که خواستار «دگرگونی نامحسوس سرمایه‌داری به سوسیالیسم بدون برخورد قهرآمیز با پدیده‌های موجود» بودند.[۵۸] اما گفته‌های کائوتسکی در نوشته‌هایش و واکنش عملی‌اش به پیشامدها متفاوت است. وجود پارلمان و دولت مدرن این «گسست قهرآمیز» را بسیار **محتاطانه** ساخته بود. پارلمان وسیله‌ای برای **آموزش** توده‌ها، **محاسبه‌ی** توازن نیروها و برای **جلوگیری** از وقوع مبارزه بود. کائوتسکی اعتصاب سیاسی توده‌ای را به منزله‌ی سلاح مبارزه در «سطح معینی از توسعه‌ی اقتصادی» نمی‌پذیرفت، در این شرایط «کاملاً طبیعی است که ایده‌ی استفاده از اعتصاب به‌مثابه اسلحه‌ی سیاسی پیش می‌آید».[۵۹] مشخص شد که اعتصاب توده‌ای نه از دل توسعه‌ی اقتصادی طبیعی — که آن را رخدادی «به‌هنگام» می‌کند — بلکه از دل نبرد سیاسی ناب‌هنگام حاصل می‌شود.

اما در نمایشی از تحقیر فوران مبارزه‌ی فراپارلمانی، کائوتسکی انقلاب مدرن را این‌گونه توصیف کرد: «نبرد توده‌های متشکل و هشیار، سرشار از ثبات و احتیاط، که نه چشم‌پسته به دنبال هر انگیزش یا انفجار ناشی از هر توهینی راه می‌افتد، و نه با هر بداقبالی سپر می‌اندازد».[۶۰] انقلاب مدرن «بیش از آن که خیزشی ناگهانی علیه مقامات باشد به **جنگ داخلی** طولانی دیرپا شبیه است، البته جنگ داخلی را معادل سلاخی و نبرد ندانیم».[۶۱] انقلاب کائوتسکی در زمان سیاسی تک‌راستایی رخ می‌داد، بدون افت‌وخیزهای مبارزات توده‌ای، و زمان یکنواخت پارلمان به آن تعلیم می‌داد.

کائوتسکی و کمون پاریس

اغلب پذیرفته شده که کائوتسکی در هیچ‌یک از آثارش به کمون پاریس نپرداخته است. مسئله پیچیده‌تر از این‌هاست، آنطور که اثرش به سال ۱۹۰۴ درباره‌ی جمهوری سوم نشان می‌دهد. درست است که وی درس‌های کمون را از تاکتیک‌هایش برای جنبش کارگری آلمان، یعنی کار صبورانه‌ی کناره‌گیری، از قلم انداخت و منطق تاریخی تک‌راستایی به آن بخشید. ضروری است که بر موضع‌گیری کائوتسکی درباره‌ی بافتار هر کشور تأکید کنیم، چرا که «او همواره می‌خواست درباره‌ی کشورهای دیگر، گذشته یا آینده‌ی دور نتیجه‌گیری‌های انقلابی داشته باشد».[۶۲] اما حرکتِ کُند نباید با هواداران اصلاحات تدریجی تجدیدنظرطلبانه اشتباه گرفته شود که باور داشتند تمهیدات دموکراتیک به قدر کافی در اختیار پرولتاریا هست که گام به گام و بدون انقلاب اجتماعی به قدرت برسد. کائوتسکی در جدل با سوسیالیست‌های فرانسوی که گام به گام در طلب مناصب دولتی جمهوری سوم بودند، این چهارچوب نظری را به باد انتقاد گرفت. آن‌ها در واقع دولت سرکوب‌گر جمهوری را تقویت می‌کردند. کائوتسکی برای غلبه بر مخالفانش به سنت‌های انقلابی ۱۷۹۳، ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ تکیه کرد.

این مداخله نشان می‌دهد که باور راسخ کائوتسکی به پیش‌روی چگونه عمل می‌کرد. هنگامی که سازوبرگ دولتی ستیزه‌جو، بوروکراتیک و میلیتاریست دموکراسی را تضعیف می‌کرد، نباید به دام اصلاحات تدریجی افتاد؛ بلکه هنگامی که این نهادها بی‌مصرف می‌شدند، آنگاه دموکراسی پارلمانی می‌تواند در مقام وسیله‌ای برای دگرگونی سوسیالیستی به کار بیاید. این استراتژی شامل تقبیح «اوهام جمهوری خواهانه» (ایمان و احترام به شکل دولت بورژوازی) بود که به جمهوری آمریکا و جمهوری سوم فرانسه اطلاق می‌شد و در آن‌ها دموکراسی ابزار سلطه‌ی طبقاتی بود. اگر جنبش کارگری بر اوهام جمهوری خواهانه‌اش غلبه می‌کرد، دموکراسی می‌توانست به راهکاری برای درهم‌شکستن سلطه‌ی طبقاتی بدل شود. پیامدهای این سخن برای سوسیالیست‌های فعال در جمهوری سوم روشن بود:

انتقاد از اوهام جمهوری خواهانه به هیچ‌وجه به بی‌تفاوتی نسبت به شکل دولت نمی‌انجامد. در عوض، دقیقاً از آن‌جا که شکل دولت اهمیت فراوانی برای مبارزه‌ی پرولتاریا دارد، باید با شکل دولتی نظیر جمهوری سوم مبارزه کنیم، که در آن طبقه‌ی حاکم فعلی مسلح به تمام ابزارهای متمرکز سلطه‌ی سلطنتی است. درهم‌شکستن این ابزارها، نه تقویت‌شان، یکی از مهم‌ترین وظایف سوسیال دموکراسی فرانسه است. جمهوری سوم، با ویژگی‌های فعلی، نه فقط هیچ امکانی برای رهایی پرولتاریا فراهم نمی‌آورد، بلکه سرکوب آن را تسهیل می‌کند. فقط هنگامی که دولت فرانسه در راستای قانون اساسی جمهوری اول و کمون دگرگون شود، آن‌گاه می‌تواند به شکلی از جمهوری، شکلی از دولت، بدل شود که پرولتاریای فرانسه بیش از صد سال است برای آن کوشیده، نبرد کرده و خون داده است. [۶۳]

جمهوری سوم مخلوق مرتجع‌هایی بود که کمون پاریس را قصابی کردند. شکل قانون اساسی آن حاصل ارتجاعی‌ترین مجلسی بود که فرانسه تا آن زمان به‌خود دیده بود. سنا و ریاست‌جمهوری — و نیز فشار میلیتاریسم و بوروکراسی — حق رأی عمومی را ضعیف کرد. رییس‌جمهور نه با رأی برابر و مستقیم، بلکه با مجمع عمومی انتخاب می‌شد که مرکب از مجلس نمایندگان و سنا بود. یکی از سلطنت‌طلبان نوشت: «رییس‌جمهور جمهوری جدید همان مصونیتی را دارد که هر شاهزاده‌ای در هر کشوری با قانون اساسی از آن برخوردار است» [۶۴] خود سنا منتخب شورای گزینش‌گرانی بود که در نقش برج‌و بارویی در خدمت بخش‌های روستایی و ارتجایی علیه بخش‌های صنعتی و انقلابی عمل می‌کرد.

یک وزیر **منفرد** سوسیالیست، در مواجهه با سازوبرگ بوروکراتیک، فقط می‌توانست از نماینده‌ی کارگران به نمایندگی انگل صفت بوروکراتیک سرمایه‌داری بدل شود. این گزاره شامل سوسیالیسم دولتی قدیمی لویی بلان هم می‌شد، که متکی به کاهش تضاد طبقاتی از طریق استمداد خیرخواهی از جمهوری سوم بود:

تسخیر قدرت به دست پرولتاریا به این ترتیب صرفاً به معنای تسخیر مناصب دولتی [تسخیر وزارت‌ها، یکی پس از دیگری — د. ر.] نیست، که از آن پس بی‌درنگ راه کارهای پیشین سلطه — کلیسای دولتی

رسمی، بوروکراسی و درجه‌داران نظامی — را به شیوه‌ای سوسیالیستی به کار بگیرند. در عوض، تسخیر قدرت به دست پرولتاریا به معنای انحلال این نهادهاست. تا زمانی که پرولتاریا به اندازه‌ی کافی قوی نباشد که بتواند این نهادهای قدرت را از میان ببرد، کسب ادارات دولتی منفرد و کل دولت هیچ سودی نخواهد داشت. وزارت یک سوسیالیست در بهترین حالت موقتی خواهد بود. این وزیر در مبارزه‌ای عبث با این نهادها فرسوده خواهد شد، بدون آن که هیچ دستاورد پایداری حاصل کند.[۶۵]

این نکته در باور راسخ کائوتسکی به پیشرفت پایدار بود. او می‌خواست تضمین کند که یکسان‌انگاری سوسیالیست‌ها با جمهوری‌خواهان بورژوازی حاکم بر جمهوری سوم غیرممکن است. سوسیال‌دموکراسی می‌بایست اتحاد با بورژوازی جمهوری‌خواه را رد می‌کرد. این اتحاد صرفاً به معنای آن بود که سوسیالیست‌ها به زائده‌ی بورژوازی بدل شوند. وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها این بود که برای طبقه‌ی کارگر مستقل و مبرا از اوهام جمهوری‌خواهانه مبارزه کنند. کائوتسکی گمان می‌کرد پس از تحقق این وضعیت، ممکن است جمهوری پارلمانی سرمایه‌داری به جمهوری سوسیالیستی واقعی بدل شود، و «تنها از طریق خودفرمانی و تسلیح مردم می‌توان جمهوری را در برابر تلاش برای کودتا مصون کرد».[۶۶]

نوشته‌های مارکس درباره‌ی کمون پاریس بارها و بارها هم‌چون نمونه‌ای از حاکمیت پرولتری در گذشته نقل می‌شد. اما کائوتسکی کمون را نتیجه‌ی کودتا می‌دانست، که در نهایت به دلیل فقدان سابقه‌ی پارلمانی صبورانه و فعالیت اتحادیه‌ای به‌لحاظ سیاسی ناکام ماند. «مشارکت گسترده در فعالیت پارلمانی بهترین مدرسه برای مبارزه‌ی سیاسی علیه بورژوازی را فراهم می‌کند، اما نه پرودونیست‌ها و نه بلانکیست‌ها در مبارزه‌ی پارلمانی شرکت نداشتند» — پس در نتیجه آگاهی طبقاتی ضربه‌ای سهمگین خورد.[۶۷]

این نکته‌ای بسیار مهم است. هر زمان که سوسیالیست‌ها کمون را بررسی کرده‌اند، آن را از زاویه‌ای جدید و در پرتو تجربیات انقلابی بعدی دیده‌اند. اما تجربه‌ی پارلماناریسم چین و ویژگی‌ای نداشت، از این رو کائوتسکی استدلال می‌کرد که نقطه ضعف اساسی پرولتاریای پاریس در این بود که به‌لحاظ نظری متشتت و بی‌اطلاع بود و به‌علت فقدان سازمان‌دهی ناشی از نبود حق تجمع و تشکل صدمه دید.

اما کائوتسکی حتی بدون این کنارگذاشتن محتاطانه‌ی کمون پاریس، گمان می‌کرد که پاریس تحت اداره‌ی کمون نمونه‌ای از بوروکراسی‌زدایی حیات سیاسی بود با جامع‌ترین گسترش خودفرمانی، انتخاب مردمی تمام مقامات و تابعیت تمامی اعضای نهادهای نمایندگی به کنترل و نظارت مردم متشکل:

می‌توانیم این نمونه را برای متزلزلان درون صفوف‌مان مطرح کنیم، کسانی که از چیزی جز پیروزی‌مان نمی‌هراسند ... اگر یک نسل پیش‌تر پرولتاریای پاریس — کاملاً رشدنکرده و فعال در دشوارترین شرایط — از پس وظایف اجتماعی‌شان برآمدند، پس ما امروز می‌توانیم با سرور‌آمیزترین امیدها در انتظار پیروزی باشیم! [۶۸]

شرایط سوسیال‌دموکراسی آلمان نشان می‌داد که راه یک‌طرفه به سوی سرزمین موعود پیش رو بود.

مسیر قدرت

مسیر قدرت در واقع بیانیه‌ی پخته‌ی کائوتسکی پیش از جنگ جهانی اول درباره‌ی مبارزه برای قدرت سیاسی بود. این نوشته از فعلیت انقلاب خبر می‌داد و گرچه پیش از چرخش رسمی‌اش به میانه‌روی منتشر شد، اما باید آن را از دو جهت تجلی میانه‌روی دانست.

نخست، این متن در سطح نظریه‌ی ناب و عقیده‌ی انتزاعی باقی ماند که از شکل‌گیری «بازوی سازمانی» جدا شده بود، «اگر واقعاً [این قصد وجود داشت که] راهکار تحقق عملی‌اش نشان داده شود».[۶۹]

دوم، کائوتسکی در منطق تاریخی تک‌راستایی‌اش مصمم بود: صنعتی‌سازی و تمرکز به نفع ماست؛ تا زمانی که حزب با احزاب بورژوازی سازش نکند پیشرفت‌مان اجتناب‌ناپذیر است. او ترکیب فعالیت فراپارلمانی و اقدام در رایش‌تاک را ضروری می‌دانست: مبارزات اتحادیه‌ای، تظاهرات روز اول ماه مه و نوع خاصی که از اعتصاب توده‌ای در نظر داشت، همه‌گی ویژگی این ترکیب بودند. اما این عوامل درون منطق تاریخی تک‌راستایی‌اش باقی می‌ماندند.

هیئت اجرایی حزب خواستار آن شد که این متن نه در حکم مصوبه‌ی رسمی حزب بلکه به‌عنوان نظر شخصی نویسنده‌اش منتشر شود. به‌گفته‌ی کلارا زتکین، این «تسلیم محض» بود، «این ایده‌ای ابتدایی ... که ما باید قدرت سیاسی را از طریق سیر مبارزه‌ی انقلابی تسخیر کنیم به‌عنوان نظر شخصی نویسنده ارائه شد، و حزب آن را کنار گذاشت».[۷۰]

مناقشات سال‌های اخیر بر سر حزب سراسری — اوهام و افتضاحات حزب کارگران برزیل، حزب کمونیست نوبنیاد ایتالیا و سیریزا در یونان — اهمیت این نکته را نشان می‌دهد. کائوتسکی نمی‌توانست به این امر پاسخ دهد که برنامه‌ی مارکسیستی یک حزب توده‌ای هر قدر هم رادیکال باشد، بوروکراسی رادیکالیسم را تضعیف می‌کند؛ و او به‌اشتباه فکر می‌کرد که «احزابی نظیر حزب کارگر بریتانیا می‌توانند از درون دگرگون شوند و در مبارزه برای رهایی پرولتاریا به ارگانی قدرتمند و قابل‌اعتماد» بدل شوند، فقط اگر انقلابی‌ها به کمک آموزش و تبلیغات برای این دگرگونی مبارزه کنند.[۷۱] کائوتسکی نوعی میانه‌روی تبلیغات‌محور را مفصل‌بندی کرد. در واقع وی گمان می‌کرد که «شکل فعلی حزب کارگر انگلستان فقط مرحله‌ی گذاری است که دیر یا زود به حزب کارگر سوسیال‌دموکرات دارای آگاهی طبقاتی و برخوردار از برنامه‌ی سوسیالیستی مشخص بدل می‌شود».[۷۲] این استدلال، تاریخی طولانی در جنبش سوسیالیستی استرالیا دارد — آنانی که باور داشتند می‌توانند حزب کارگر استرالیا و رهبران پارلمانی‌اش را به قامت مارکسیست‌هایی انقلابی درآورند، در حزب هضم شدند یا آن‌ها را دور انداختند. از آن‌جا که سیاستمداران و مقامات اتحادیه‌ای دارای قدرت در حزب آن را اداره می‌کردند، رادیکال‌های هضم‌شده به بخشی از مشکل بدل شدند.

نقد زتکین بر تسلیم‌طلبی کائوتسکی محدودیت‌های میانه‌روی تبلیغات‌محور کائوتسکی را پیش چشم می‌آورد. استینسون می‌نویسد، «هرچند کائوتسکی با مخالفت با رهبری حزب آغاز کرد ... در نهایت معمار اصلی نظریه‌ای از کار درآمد که از جهات مختلف میانه‌روی، تقدیرباوری یا ایدئولوژی ادغام خوانده می‌شود ... ایمان ساده‌لوحانه‌اش به این که دست‌آخر همه‌چیز درست می‌شود در واقع بازتاب فقدان حساسیتش نسبت به پیامدهای ساختار سازمانی ضدانقلابی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود».[۷۳] کائوتسکی توانست مشکلات حزب (مثلاً بوروکراسی) را تشخیص دهد اما قادر به انجام هیچ کاری نبود. او با گذشت زمان، به تاکتیک‌های سنتی حزب عقب‌نشینی کرد و همچنان به رشد مداوم حزب ایمان داشت. این ناکامی به معنای آن بود که او بخشی از مسئولیت نتایج آسیب‌زای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ - موافقت حزب با جنگ و جلوگیری از انقلاب - را بر عهده گرفت. این منشوری است که از خلال آن به استدلال‌های **مسیر قدرت** نظر بیاندازیم.

در فصل آخر، «دوره‌ی جدید انقلاب»، کائوتسکی عصر مبارزه‌ی انقلابی را در افق پیش رو پیش‌بینی می‌کند. او در شرق خیزش انقلابی پایدار می‌دید که از شرق آسیا و جهان اسلام آغاز می‌شد: «همه‌جا در آسیا و آفریقا، روح شورش در حال گسترش است». غرب هم چندان عقب نبود، چرا که «ناآرامی سیاسی شرق نمی‌تواند بر غرب بی‌اثر باشد». وقوع جنگ، که ممکن بود به انقلاب ختم شود، به معنای آن بود که «دیگر نمی‌توانیم از انقلاب **زودرس** سخن بگوییم، چرا که انقلاب از بنیان قانونی فعلی چنان نیرویی گرفته است که انتظار می‌رود دگرگونی این بنیان شرایط لازم برای پیش‌روی بیشتر را فراهم کند». همچنان که جنگ امپریالیستی بی‌گناهان را به مسلخ می‌فرستد، «هرچه سوسیالیست‌ها بیشتر به تنها حزبی بدل شوند که برای آرمانی بزرگ مبارزه می‌کنند ... می‌توانند تمام انرژی و فداکاری برای چنین هدفی را برانگیزانند»، «حزب سوسیالیست هرچه قدرت فناپذیر بیشتری در میانه‌ی نابودی تمام اقتدارها در ید خود داشته باشد، سوسیالیست‌ها اقتدار خود را افزایش می‌دهند ... هرچه سوسیالیست‌ها ثابت‌قدم‌تر و سازش‌ناپذیرتر باقی بمانند، زودتر دشمنان‌شان را شکست می‌دهند». او دورنمایش را این‌گونه توصیف کرد:

وضعیت فعلی مرا به این نتیجه رساند که وضعیت موجود در آستانه‌ی دهه‌ی ۱۸۹۰ از اساس تغییر کرده است، و امروزه تمام دلایل، برای باور به این که به دوره‌ی نبردی برای نهادهای دولتی و قدرت دولتی وارد می‌شویم، موجود است؛ این نبردها تحت شرایط گوناگون و تغییرات آینده شاید یک دهه دوام داشته باشد، و شکل و طول این نبردها را اکنون نمی‌توان پیش‌بینی کرد، اما این نبردها به احتمال زیاد در بازه‌ی زمانی نسبتاً کوتاهی موجب تغییرات در قدرت نسبی به نفع پرولتاریا خواهد شد، اگر موجب تسلط کامل پرولتاریا در اروپای غربی نشود.[۷۴]

کائوتسکی فروپاشی اعتمادبه‌نفس، قدرت و ثبات ارتش و بوروکراسی را برای انقلاب امری اساسی و چرخشی مطلوب در مناسبات قدرت می‌دانست. او مقدمه‌ی انگلس بر **جنگ داخلی در فرانسه** را تکرار می‌کرد: در عصر مراکز صنعتی و تفنگ‌های خشاب‌دار، اقلیت هرگز نمی‌تواند ارتش را زمین‌گیر کند.

برای برپایی انقلاب سیاسی چهار عنصر لازم بود: اکثریت جامعه دشمن رژیم باشند؛ حزبی در مخالفت با رژیم در کار باشد؛ این حزب نماینده‌ی منافع اکثریت جامعه باشد و اعتمادشان را جلب کند؛ و دست‌آخر: «اعتمادبه‌نفس در رژیم حاکم، هم در قدرتش و در ثباتش، باید به‌وسیله‌ی ابزارهای خودش یعنی بوروکراسی و ارتش نابود شود.» [۷۵] گفتنی است که کائوتسکی — برخلاف لنین در **فروپاشی بین‌الملل دوم** — بر افزایش اقدام توده‌ای در حکم عنصری از وضعیت انقلابی تأکید نمی‌کرد. ارنست مندل به‌درستی نوشته است: «ابتکارعمل سیاسی، عامل ذهنی، عنصر عملی — این عوامل همه نادیده گرفته شدند.» [۷۶] با این حال، کائوتسکی در انتظار عصری بود که تاکتیک‌های انقلابی ضروری شوند. اما در **مسیر قدرت**، اقدام توده‌ای «تنها نقش کمکی و تقویت‌کننده دارد و جایگزین اقدام پارلمانی نیست» — چرا که از نگاه کائوتسکی پارلمان همچنان مرکز گرانس جنبش پرولتری بود. [۷۷]

هدف جدل کائوتسکی روشن بود: اپورتونیست‌هایی که گمان می‌کردند حرکت از دولت نظامی و مطلقه به دموکراسی امکان‌پذیر است. تغییراتی در مناسبات قدرت‌ها و نهادهای سیاسی لازم بود، که پرولتاریا را وادار به شرکت در مبارزه‌ی سیاسی، انتقال قدرت و دگرگونی‌های نهادی کند. معنای انضمامی این موارد تغییرات در قانون بود: کسب حق رأی از طریق لغو نظام سه‌طبقه‌ای در پروس و ساکسونی و برابرسازی حوزه‌های انتخاباتی برای انتخابات رایشتاگ. طبقه‌ی کارگر فقط در صورتی به دموکراسی و امحای نظامی‌گری دست می‌یافت که موقعیتی مسلط درون دولت کسب کند. این استدلالی منسجم در زمینه‌ی پروبلماتیک ویلهلمی بود:

افزایش تأثیر و قدرت‌مان در رایشتاگ چه سودی دارد وقتی خود رایشتاگ فاقد تأثیر و قدرت است؟ قدرت باید ابتدا به این خاطر تسخیر شود. رژیم پارلمانی اصیل باید برقرار شود. دولت امپراتوری باید کمیته‌ای از رایشتاگ باشد. [۷۸]

این برنامه در نقش حاکمیت کارگری درون چهارچوب پارلمانی شکاف ایجاد می‌کرد و هیچ حرفی از شکل‌های نمایندگی دموکراتیک کارگران ورای پارلمان نمی‌زد. موضع کائوتسکی پس از شکل‌گیری قدرت دوگانه در انقلاب نوامبر باید متوجه دو مسیر می‌شد: یا منطبق قدرت فراتر پارلمان را بپذیرد یا در مرز پارلمان متوقف شود. در سطح نظری، کسب جایگاه مسلط در دولت می‌توانست به معنای جمهوری دموکراتیک مشابه با کمون باشد. همچنین به معنای کسب اکثریت در رایشتاگ و رویارویی با قدرت‌های اجرایی دولت بود. هر دو مورد به معنای آن بود که جمعیت مسلح با شورش برده‌داران مبارزه کند و از اعتصاب توده‌ای بهره ببرد. حاکمیت کارگری یعنی «تسلط سیاسی پرولتری تمام‌عیار»: از آن جا که حزب سوسیال‌دموکرات نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر بود، تسلط

سیاسی تمام‌عیار شامل کسب اکثریت حزب در پارلمان می‌شد. حرفی برای گفتن نبود، جز استدلالی علیه اصلاحات تدریجی:

دوستان بیمناک می‌ترسند که سوسیالیست‌ها پیش از موقع از طریق انقلاب مهار دولت را در دست بگیرند. اما اگر هرگز بتوان چنین اقدامی را کسب پیش از موعد قدرت دولتی دانست، آن کسب ظاهر قدرت دولتی، پیش از انقلاب است؛ به عبارت دیگر، پیش از آن که پرولتاریا عملاً قدرت سیاسی را به دست آورد. تا زمانی که پرولتاریا به قدرت سیاسی نرسد، سوسیالیست‌ها فقط با حراج توان سیاسی‌شان می‌توانند به سهمی از قدرت دولتی دست یابند. [۷۹]

پرولتاریا نمی‌توانست در ائتلاف‌ها قدرت سیاسی را با بورژوازی سهیم شود مگر با از دست دادن توانش، ابتدا باید انقلاب می‌شد، اما هیچ‌کس نمی‌دانست کسب قدرت سیاسی پرولتاریا چگونه خواهد بود. کائوتسکی نظرش را روشن کرد:

طبقه‌ی مالک همواره خواستار آن بوده، و منافعش وادارش کرده تا خواستار آن باشد، که قدرت دولت برای مهار پرولتاریا استفاده شود. از سوی دیگر پرولتاریا خواستار آن بوده که هر دولتی که در آن حزب خودش دارای قدرت است، از قدرت دولت برای همیاری‌اش در نبرد با سرمایه استفاده کند. در نتیجه هر دولتی مبتنی بر ائتلاف احزاب سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر محکوم به شکست است. [۸۰]

کائوتسکی «هیچ» نمی‌دانست که نبردهای تعیین‌کننده‌ی جنگ اجتماعی چگونه خواهد بود. او «آشکارا نمی‌توانست بگوید آیا این نبردها خون‌بارند یا نه، آیا نیروی فیزیکی در آن‌ها نقشی تعیین‌کننده دارند، یا آیا فقط و فقط راهکارهای اقتصادی، قانون‌گذاری و فشار اخلاقی برایشان کفایت می‌کند. با این حال، با اطمینان می‌توانیم بگوییم که در مقایسه با نبردهای انقلابی بورژوازی، به احتمال فراوان در نبردهای انقلابی پرولتاریا اولویت بیش‌تر با این راهکارها خواهد بود نه نیروی فیزیکی، یعنی نیروی نظامی». [۸۱] انقلاب سیاسی کائوتسکی این‌گونه بود: «دستیابی پرولتاریا به قدرت سیاسی ... از طریق حزب سوسیال‌دموکرات». [۸۲]

نتیجه‌گیری

نوشته‌های اصلی کائوتسکی پیش از جنگ نشان می‌دهد که درون جهان‌بینی او، دولت «گره‌گاه استراتژیک مبارزه‌ی طبقاتی» بود. [۸۳] با کنار گذاشتن ابهام‌ها، «منطق مارکسیسم کائوتسکی حاوی الزام چرخش تعیین‌کننده‌ی قدرت در دولت بود ... محور نظری این استراتژی تسخیر قدرت دولتی به‌دست طبقه‌ی کارگر و اکثریتی سوسیال‌دموکرات در پارلمانی است که به‌طور مؤثر مهار سازوبرگ دولت را در دست دارد. منظور کائوتسکی از نبرد تعیین‌کننده، انقلاب، همین است — و انقلاب به این معنا در مقابل ایده‌ی "اصلاحات ارگانیک" برنشتین قرار می‌گیرد». [۸۴]

اریک بلان به درستی استدلال کرده که ویژگی غالب سوسیال‌دموکراسی پیش از جنگ، از ۱۹۰۶ به این سو — بیل در کنگره‌ی مانهایم، پس از پیمان مخفی میان مقامات اتحادیه‌های کارگری و هیئت اجرایی حزب، بر کائوتسکی غلبه کرد — عبارت از بوروکراسی فزاینده و محافظه‌کاری بود که نظریه را به دور انداخت. گسست و تداوم در اندیشه‌ی کائوتسکی وجود داشت. دلایل نظری، و فشارهای مادی و بوروکراتیک همه و همه در گردش به راست او نقش داشتند. چپ در سده‌ی بیست‌ویکم باید از این گردش به راست درس بیاموزد. امروزه، علاقه به کائوتسکی با عقب‌نشینی ناموزون چپ در سال‌های اخیر، با شکست تلاش برای بازسازی رویکردهای سیاسی سوسیال‌دموکراسی چپ همراه بوده است. با توجه به وضعیت نامناسبی که گروه‌های مارکسیستی در آن قرار دارند، مسئله‌ی اساسی پیش رو این است: چگونه در زمانی که کارگران به کنش رادیکال روی می‌آورند، گروه‌های کوچک و منزوی چپ می‌توانند سازمان‌هایی مهم بنا کنند که قادر به مداخله برای برای کسب پیروزی باشند؟ لازم است هسته‌ای از انقلابیون گرداگرد ایده‌های مارکسیستی انقلابی ایجاد شود. چهارچوب تک‌راستی کائوتسکی با این پروژه هم‌خوان نیست.

مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *Kautsky: the abyss beyond parliament* نوشته‌ی Darren Rosso که در لینک زیر یافت می‌شود:

<https://marxistleftreview.org/articles/kautsky-the-abyss-beyond-parliament/>

یادداشت‌ها:

۱. Quoted in Geary ۱۹۸۷, p۱۱۸.
۲. Blanc ۲۰۱۶a, ۲۰۱۶b.
۳. Many thanks to Charles Post, Eric Blanc, Sandra Bloodworth, Omar Hassan and Rick Kuhn for their comments on an earlier draft, and to Sebastian Budgen and Ben Lewis for the new translations of Kautsky's writings, forthcoming ۲۰۱۷. See also Eric Blanc ۲۰۱۶a, ۲۰۱۶b.
۴. Trotsky ۱۹۱۹.
۵. Trotsky ۱۹۳۸.
۶. Day and Gaido ۲۰۱۱, p۴۰.
۷. Benjamin ۱۹۸۲, pp۲۶۰-۲۶۲.
۸. Kautsky J.H. ۱۹۹۴, p۵, p۲۷.

9. Waldenberg 1980, p49. (All translations from Waldenberg are mine.
D.R.)
10. Kautsky 1909, p50.
 11. Frölich 2010, p171.
 12. Bensaïd quoted in Riddell 2011, p116.
 13. Luxemburg 1983, p123.
 14. Shandro 2014, p70.
 15. Blanc 2016a.
 16. See Shandro 2014, pp73-74.
 17. Kautsky 1909, p47.
 18. *ibid.*, p48.
 19. Bensaïd 2016, p66-67.
 20. Quoted in Salvadori 1979, p20.
 21. Kautsky 1881a.
 22. *ibid.*
 23. Kautsky 1881b.
 24. Quoted in Salvadori 1979, p22.
 25. *ibid.*
 26. Salvadori 1979, p35.
 27. Kautsky 1910, p109.
 28. *ibid.*, pp109-110.
 29. *ibid.*, pp109-116.
 30. Engels 2010, p225.
 31. Waldenberg 1980, p79.
 32. Quoted in Basso 1975, p50.
 33. Quoted in Waldenberg 1980, p86.
 34. Quoted in Waldenberg 1980, p86.
 35. Kautsky 15 July, 1893, quoted in Waldenberg 1980, p87.
 36. Kautsky 2017, p51.

37. See Draper 1987, p54.
38. Kautsky 2017, pp143-144.
39. *ibid.*, p151.
40. *ibid.*, pp154-155.
41. *ibid.*, p158.
42. *ibid.*, p162.
43. *ibid.*, p53.
44. Engels 1969, p3.
45. *ibid.*, pp3-4.
46. *ibid.*, pp3-4.
47. Luxemburg 1983, p104.
48. Engels 1969, pp4-5.
49. *ibid.*, p10.
50. See Luxemburg 1898.
51. Liebknecht, quoted in Nettl 1969, p101.
52. Kautsky 1899, pp7-8.
53. *ibid.*, p4.
54. Grossman 2018, p7.
55. Quoted in Schorske 1955, pp23-24.
56. Kautsky 1916, p28.
57. *ibid.*, pp36-37.
58. *ibid.*, p65.
59. *ibid.*, p44.
60. *ibid.*, p80.
61. *ibid.*, p88.
62. Frölich 2010, p132.
63. Kautsky 2017, p286.
64. Quoted in Kautsky 2017, p217.
65. Kautsky 2017, p192.

٤٤. *ibid.*, p٢٧٣.
٤٧. *ibid.*, p٢١١. ٤٨. *ibid.*, p٢١٠.
٤٩. Lukács ١٩٧١, p٢٩٩.
٧٠. Badia ١٩٧٥, p١٤٤.
٧١. Kautsky ٢٠١٤.
٧٢. *ibid.*
٧٣. Steenson ١٩٧٨, pp١٤٠-١٤١.
٧٤. Kautsky ١٩٠٩, p٤٢.
٧٥. *ibid.*, p٤٤.
٧٦. Mandel ١٩٧١.
٧٧. Kautsky ١٩٠٩, p٩٥.
٧٨. *ibid.*, p٩٨.
٧٩. *ibid.*, p١٢٥.
٨٠. *ibid.*, p١٢.
٨١. *ibid.*, p٥٠.
٨٢. Kautsky J.H. ١٩٩٤, p١٠٧.
٨٣. Shandro ٢٠١٤, p٥٥.
٨٤. Shandro ٢٠١٤, p٥٦.

منابع:

- Badia, Gilbert ١٩٧٥, *Rosa Luxemburg*, Éditions Sociales.
- Basso, Lelio ١٩٧٥, *Rosa Luxemburg: A Reappraisal*, Praeger.
- Benjamin, Walter ١٩٨٢, *Illuminations*, Fontana.
- Bensaïd, Daniel ٢٠١٤, *Stratégie et Parti*, ed. Ugo Palheta and Julien Salingue, Les Prairies Ordinaires.
- Blanc, Eric ٢٠١٤a, “Party, Class and Marxism: Did Kautsky advocate ‘Leninism’?”, <https://johnriddell.wordpress.com/٢٠١٤/٠٥/٢٤/party-class-and-marxism-did-kautsky-advocate-leninism/>.

Blanc, Eric 2016b, “The roots of 1917: Kautsky, the state and revolution in Imperial Russia”, <https://johnriddell.wordpress.com/2016/10/13/the-roots-of-1917-kautsky-the-state-and-revolution-in-imperial-russia/>.

Day, Richard and Daniel Gaido 2011, *Witnesses to Permanent Revolution: The Documentary Record*, Brill Historical Materialism.

Draper, Hal 1987, *The “Dictatorship of the Proletariat”: from Marx to Lenin*, New York University Press.

Engels, Frederick 1869, *Introduction to Class Struggles in France*, Progress Publishers.

Engels, Frederick 2010, *A Critique of the Draft Social-Democratic Programme of 1891*, in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Volume 27, Lawrence and Wishart.

Frölich, Paul 2010, *Rosa Luxemburg*, Haymarket Press.

Geary, Dick 1987, *Karl Kautsky*, Manchester University Press.

Grossman, Henryk 2018 (forthcoming) *The Second International* in Kuhn (ed.) *Henryk Grossman Works. Volume 2*, Brill.

Kautsky, John H. 1994, *Marxism, Revolution and Democracy*, Greenwood Press.

Kautsky, Karl 1881a, *State Socialism*, <https://www.marxists.org/archive/kautsky/1881/state/1-statesoc.htm>.

Kautsky, Karl 1881b, *The Abolition of the State*, <https://www.marxists.org/archive/kautsky/1881/state/2-abolition.htm>.

Kautsky, Karl 1899, *Bernstein und das sozialdemokratische Programm: Eine Antikritik*, J.H.W. Dietz Nachf.

Kautsky, Karl 1903, *The Social Revolution*, translated by J.B. Askew, Twentieth Century Press.

Kautsky, Karl 1909, *The Road To Power*, translated by A. M. Simons, Samuel A. Bloch The Bookman.

Kautsky, Karl 1910, *The Class Struggle (Erfurt Programme)*, translated by William E. Bohn, Charles H. Kerr & Company.

Kautsky, Karl, 1916, *The Social Revolution*, translated by A. M. & May Wood Simons, Charles H. Kerr & Company.

Kautsky, Karl 2016, “Sects or class parties”, <https://johnriddell.wordpress.com/2016/05/24/karl-kautsky-sects-or-class-parties/>.

Kautsky, Karl 2017 (forthcoming) *Karl Kautsky on Democracy and Republicanism*, Brill Historical Materialism.

Lukács, George 1971, *History and Class Consciousness*, The Merlin Press.

Luxemburg, Rosa 1898, “Speeches to Stuttgart Congress”, <https://www.marxists.org/archive/luxemburg/1898/10/04.htm>.

Luxemburg, Rosa 1983, “Attrition or Combat?”, in Weber (ed.), *Socialisme la voie occidentale*, PUF.

Mandel, Ernest 1971, *Rosa Luxemburg and German Social Democracy*, <https://www.marxists.org/archive/mandel/1971/xx/rl-gersd.htm>.

Nettl, J.P. 1969, *Rosa Luxemburg*, Oxford University Press.

Riddell, John 2011, “The Shape of Socialist Strategy”, <https://johnriddell.wordpress.com/2011/10/16/the-shape-of-socialist-strategy/>.

Salvadori, Massimo 1979, *Karl Kautsky and the Socialist Revolution, 1880-1938*, New Left Books.

Shandro, Alan 2014, *Lenin and the Logic of Hegemony*, Brill Historical Materialism.

Schorske, Carl 1955, *German Social Democracy, 1905-1917*, Harvard University Press.

Stenson, Gary P. 1978, *Karl Kautsky, 1854-1938: Marxism in the classical years*, University of Pittsburgh Press.

Trotsky, Leon 1919, *Political Profiles: Karl Kautsky*, <https://www.marxists.org/archive/trotsky/profiles/kautsky.htm>.

Waldenberg, Marek 1980, *Il Papa Rosso Karl Kautsky*, Editori Riuniti.